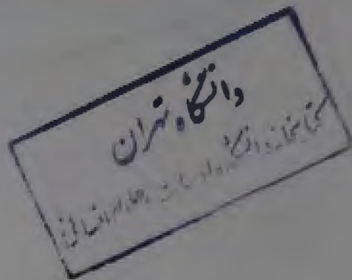
دیوان غزلیات

همایون اسفراینی

تصحیح خسرو شهابی

بسم الله الرحمن الرحیم



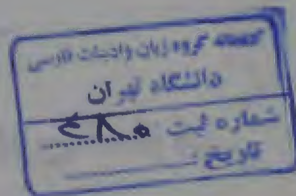
دیوان غزلیّات همایون اسفراینی

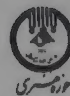

حوزه هنری

تهران: ۱۳۷۷

دیوان غزلیّات همایون اسفراینی

به تصحیح خسرو شهابی





■ کارشناسی گروه شعر

■ دیوان غزلیات همایون اسفراینی

■ به تصحیح خسرو شهابی

چاپ اول ۱۳۷۷ ـ تیراژ ۲۲۰۰ نسخه

حروفچینی، صفحه‌آرایی، لیتوگرافی، چاپ و صحافی موسسه انتشارات سوره

نقل و چاپ نوشته‌ها منوط به اجازه رسمی از ناشر است

شابک: ۵ـ۴۱۰ـ۴۷۱ـ۹۶۴ ISBN: 964-471-410-5

محیط زندگی همایون

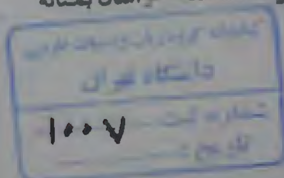
مولد و منشأ همایون، اسفراین خراسان است. خراسان از دیرباز، سرزمین شعر و شاعری و محل نشو و نمای شاعران بزرگ و استادان سخن بوده است.

جغرافیای خراسان در روزگار گذشته، از جنوب جیحون تا شمال هندوکش را دربرمی گرفت و بلحاظ سیاسی، سرزمینهای ماوراء النهر و سجستان و قهستان جزو آن به حساب می آمد. به عبارت دیگر بلخ و هرات و بادغیس و سجستان و ماوراءالنهر و مرو و طخارستان سرزمین آفتاب، خراسان بزرگ را تشکیل می داد.

در سال ۳۱ هـ. ق سپاه اسلام به فرماندهی «احنف ابن قیس» بر خراسان مسلط شد و مردم آن به سرعت به اسلام گرویدند. در دوره اسلامی سرزمین خراسان از شهرهای ابیورد، سرخس، بادغیس، جوزجان، بامیان، طوس ونسا و بلخ و مرو و هرات و نیشابور مرکب بود و یکی از چهار شهر اخیر، پیوسته مرکز یا پایتخت خراسان واقع می شد.

در طی قرون و اعصار، بواسطهٔ جنگها و کشمکش های داخلی و خارجی، این سرزمین وسیع به نیمه نقصان یافت و نیم دیگر جزء خاك افغانستان و اتحاد جماهیر شوروی (سابق) گردید.

خراسان، همیشه از جنبه های مختلف، خطه ای مهم و قابل اعتنا بشمار می رفته، خصوصاً از نظر ادبی و علمی بر همه بلاد رجحان داشته است. در اهمیت خراسان همین بس که نخستین سبک شعر پارسی مسمی به اسم اوست و به شهادت تاریخ، برجسته ترین سرایندگان ما از آنجا برخاسته اند. خراسان بمثابه



چشمه ساری است که جای آب زلال [illegible] آن شاعر و گوینده جوشیده است. حنظله بادغیسی، کسایی مروزی، ابوشکور بلخی، رودکی، دقیقی و فردوسی همه از این سرزمین بوده اند و پس [illegible] آنان نیز، گویندگانی نظیر [illegible] و عنصری و امیرمعزی و انوری و رشید و ادیب صابر و ... در سرزمین آفتاب درخشیده اند.

در بوم و بر پهناور ایران، ای بسا شهر و دیاری که از آغاز تاریخ تاکنون، حتی یک شاعر و سراینده نداشته است، حال آنکه مام خراسان، شاعران و ادیبان بسیار زاده، و این زایندگی همچنان تا روزگار ما ادامه دارد.

همایون نیز در [illegible] سرزمینی پا به عرصه وجود نهاد و بالید و برآمد. آنگاه چون بیشتر سخن سرایان پیشتر، بمنظور تقرب به دربار سلاطین [illegible] عزم مصر تبریز کرد تا در بساط سلطان یعقوب [illegible] و به عز و جاه رسنده.

اوضاع اجتماعی عصر همایون

در این مقال، قصد نگارش تاریخ در میان نیست، لکن از آن جهت که پادشاهان و حکام، پیوسته از عوامل مهم و [illegible] تحولات اجتماعی، فرهنگی بوده اند، [illegible] بررسی فرهنگ هر عصر، ناگزیر از نقد احوال سلاطین آن دوره ایم.

لذا تا آنجا که ضرورت مطلب اقتضا دارد، در نهایت اختصار و اجمال [illegible] احوال سلاطین عهد همایون می پردازیم.

بخشی از دوره حیات همایون مقارن است با سلطنت گورکانیان.

سرسلسله گورکانیان- تیمور- مردی سفاک و خونریز بود و گرچه کشتارهای او در تاریخ کم نظیر است، مع الوصف آن قتل و غارتها هر چند عده کثیری را بی خانمان کرد و به فقر و فاقه کشید، لکن آنچه در نتیجه لشکرکشیهایش بدست آورد، دستمایه گسترش هنر گردید. بطوریکه پس از او احفاد و [illegible] دستگاه خود را مرکز پرورش هنرمندان ساختند و بوسیله صله ها و پرداخت وجوه بیدریغ به اجتماع اهل هنر و صاحبان ذوق پرداختند.

نقل است که در دربار بایسنقر چهل خطاط پیوسته به استنساخ کتب اشتغال

داشتند و مذهبان آنها را می آراستند و صحافان ماهر جلدهای نفیس و ظریف می ساختند. بنیانگذار گورکانیان خود معجونی شگفت [illegible] بود. از این جهت که [illegible] در قتل و غارت مردم و شهرها هیچ کوتاهی نمی کرد و از دیگر سو [illegible] و نسبت به آنان اظهار ارادت و خضوع می نمود.

[illegible] حکومتی مقتدر به مرکزیت [illegible]

[illegible] رد، اما دولت [illegible] او بازستاند. او [illegible] باید [illegible] بر امور ملک [illegible]، تا آنجا که [illegible] احوال، چهارمین فرزند [illegible] به هم زده بود، زمام امور را [illegible] گرفت.

[illegible] عهد وی ارباب هنر بال [illegible] زوجه او گوهرشاد خاتون [illegible] او مشهود است.

[illegible] از پیش آشفته شد، [illegible] و اقتداری به هم [illegible]

[illegible] اما بزودی بدست فرزندش [illegible] از شش ماه سلطنت نکرد و بعد از او [illegible]

[illegible] در تملک [illegible] ظهیرالدین فرزند [illegible] بود، تا نوبت به سلطان [illegible] رسید.

سلطان حسین اگرچه در هرات درباری باشکوه ترتیب داد، لکن به علت بیماری و ضعف قوا، قادر به حفظ و حراست بوم و بر موروثی نبود. مضافاً اینکه بدیع الزمان میرزا نیز از بیم ازبکان به صفویه پناه برده و قادر به یاری پدر نبود.

بدین ترتیب بساط حکومت گورکانیان که با خونریزی های بسیار نضج گرفته بود، برچیده شد.

مقارن زمانی که احفاد تیمور بر سر ملک مشغول جدال بودند، ترکمانان آق قویونلو و قراقویونلو که در نواحی غربی قدرتی به هم رسانیده بودند، مدعی حکومت شدند و عاقبت اوزون حسن آق قویونلو غالب شد و زمام ملک را به دست گرفت. و پس از او نیز سلطان خلیل و سلطان یعقوب به امارت رسیدند.

همچنانکه ملاحظه می شود، در دوره ای نسبتاً کوتاه، پادشاهان و سلاطین متعدد روی کار آمدند. از نتایج و تبعات [illegible] چنین وضعی، عدم ثبات اوضاع و فقدان امنیت اجتماعی است. از همین روست که می بینیم در دوره مورد بحث، تقریباً کار اساسی و جدی صورت نگرفته است. و حال آنکه با آن همه علاقه و تشویق و ترغیب که سلاطینی نظیر شاهرخ و بایسنقر و سلطان یعقوب از خود بروز می دادند باید کارهای عظیم در زمینه های هنری شده باشد، اما در عمل چنین نیست، الّا در مواردی که پیش از این ذکری از آنها به اجمال آمد.

شعر در زمان همایون

با همه جد و جهد که اکثر سلاطین تیموری و آق قویونلو در تربیت و پرورش شعرا و ادبا مبذول می داشتند، و با آنکه در قرن نهم و دهم، شاعران بسیاری در عرصه ادب ظهور کردند، در میان آنان جز تعداد معدود، مابقی در شمار شعرای متوسط، بلکه فروترند.

شعر این دوره غالباً، به دلایل بسیار، عاری از حلیه فصاحت و بلاغت است و مشحون از معایب ادبی ـهم در لفظ و هم در معنی ـ.

مقایسه این دو قرن با قرون چهارم تا هشتم مطلب را روشن می کند. در قرون پیش از عصر همایون، جریان و سریان تفکر و اندیشه را به وضوح می توان مشاهده

کرد. شعر، برای شعرای گذشته ـعمدتاً ـ ابزار بیان یک فلسفه یا یک فکر و اندیشه، بلکه والاتر از آن، شعر، خود فلسفه آفرین بوده است. از ممیزه های شعر حقیقی آن است که شامل و حامل پیامی باشد که نفس خواننده یا شنونده را دیگرگون کند، یعنی موجد قبض یا بسطی شود. و از برای این اثربخشی لازم است که اتکاء بر فلسفه یا اندیشه از آن جمله است. عدول از این موضوع موجب نزول شأن شعر است. در قرون مورد بحث، شعر، خود هدف واقع شد. لذا اولاً شاعران بسیار ظهور کردند. ثانیاً آنکه به پایه و مایه، استعداد شاعر حقیقی بودن داشت، گرفتار عارضه تقصیر در کسب فضائل شد و همین علت ـ که کم مایگی علمی نتیجه قهری آن است ـ شعر این دوره را به سستی کشید و به پرتگاه سقوط نزدیک ساخت.

جامی، سخن پرداز این عصر نیز، آزرده خاطر از این مطلب بوده و اینچنین سروده است:

[illegible]

دیگر از خصیصه های شعر این دوره، قرابت آن به زبان محاوره است. زبان شعر تا قرن هشتم، زبان خاص شعر بود و تقریباً دور از دسترس عوام. شاعران پیشین، حتی در بیان مطالب علمی، زبانی خاص بکار می بردند. و حال آنکه گویندگان عصر همایون، با وارد کردن مفردات و اصطلاحات محاوره ای، و استعمال کلمات و تعبیرات نازل، شعر را از حلیه فصاحت عاری کردند، به طوریکه حتی [illegible] بزرگترین سرایندگان این عصر خالی از خلل نیست. چنانکه

[illegible]

در شعر جامی نیز ترکیب عامیانه از زبان و نظایر آن بسیار آمده است.

یکی دیگر از خصیصه‌های بارز و کلی شعر قرون نهم و دهم سادگی بیان است. این سادگی، رادع و مانعی برای کار بستن صنایع ادبی بوده، چنانکه گروهی در تشبیه و استعاره و کنایه و دیگر صناعات طریق افراط معرط پیش گرفتند[۹] جهد شعرای این دوره در مسابقه مضمون سازی و مضمون بازی تا بدان حد است که گاه، فتح باب درك معمای شعرشان، کلید خاصی می طلبد.

مضمون پردازی، فی نفسه نه تنها ضعف تلقی نمی شود، بلکه به یک معنی بر قدرت تخیل شاعر و قوّت طبع او دلالت دارد، لکن نمک نیز چون از حد بگذرد، ملاحت را ملالت کند. و برتری، اصرار در مضمون تراشی به تکلف، شاعر را به ورطه بی دقتی و تسامح می کشد. نمونه این سخن در شعر قرون مذکور اندک نیست و استخراج مصادیق این معنی از دواوین شعرا به سادگی و سهولت میسر است.

نه فقط شاعران این دوره، بل کتّاب و نساخان نیز از نقیصه تسامح بی نصیب نبوده اند، چنانکه از کثرت اختلاف های نسخ دیوان همایون این امر مشهود است. جامی، شاعر مشهور آن دوره هم شکوه آمیز در این باره می گوید[۱۰]:

خوش نویسی چو عارض خوبان — سخنم را به خط خوب آراست
لیک در وی به سهوهای قلم — گاه چیزی فزود، گاهی کاست
کردم اصلاح آن من خط خویش — وانچنان ساختم که دل می خواست
هر چه او کرده بود با سخنم — من به خطش قصور شمرم راست

شعرای معاصر همایون

ذکر مفصل احوال معاصرین همایون در این وجیزه ممکن نیست زیرا همانطور که پیشتر اشاره کردیم، عده شعرای قرون نهم و دهم به حدّی است که فهرست اسامی آنان خود کتابی مستقل خواهد شد. لذا پس از شرح مختصر احوال چند تن که بلحاظ شعری قرابت بیشتری با همایون دارند، به ذکر اسامی مشاهیر شعرای

[redacted]

۹. گروهی معدود و محدود را نباید معیار و ملاك کلی قرار داد.

معاصر وی بسنده می کنیم.

امیرشاهی

صاحب تذکرهٔ مجالس النفایس می نویسد:

«از سربداران سبزوار بوده، و ملازمت بایسنقر میرزا می کرد، امیر آق ملک نام داشت. مردی ظرافت دوست بوده و خوش باش. شعر او را در چاشنی و سلامت و لطافت احتیاج تعریف نیست؛ غزل گفته و کم گفته اما پیش همه مردم مستحسن و پسندیده است. اگرچه فقیر او را ندیدم، اما فرمیان او و فقیر اعلام و ارسال واقع شده.»[۱]

وی همچون نیاکان خود بر مذهب تشیع بوده و تبلیغ و ترویج آن را وجه همت خود قرار داده بوده است.

خواندمیر، مؤلف تاریخ حبیب السیر، وجه تخلص او را به شاهی همین انتساب ذکر می کند و می نویسد:

«چون نسبش به سربداران سبزوار می پیوست و مذهب شیعه داشت شاهی تخلص می نمود.» و در ادامه مطلب چنین آورده است: «اولیتی میرزا بایسنقر او را طلبیده فرمود که مناسب است که این تخلص را به ما واگذاری و تو اشعار خود را به تخلص دیگر مزین سازی. امیرشاهی این معنی را قبول نکرد، بنابر آن حضرت بایسنقر به آن مهر سپهر سخنوری کم التفاتی آغاز نهاد. گویند که روزی امیرشاهی به اتفاق جمعی از ابناء جنس به درگاه آن پادشاه عالیجاه رفت و میرزا بایسنقر آن جمع را طلبیده، امیرشاهی را بار نداد. امیرشاهی در آن باب این غزل گفته نزد آنحضرت فرستاد:

ای که در بزم طرب جام دمادم می زنی — خود دل ناخورده چند از عاشقی دم می زنی
حیف از آن [illegible] که با اهل ستم می نشینی — شایع آن [illegible] که بر دلهای [illegible] هم می زنی
باز [illegible] از خواب ناز آن نرگس رعنا که صبر — می رود چون دور گل تا چشم بر هم می زنی
می گشایی طره و دلها به غارت می بری — می نمایی چهره و آتش به عالم می زنی

۱. مجالس النفایس، به اهتمام علی اصغر حکمت، ص ۲۳

می کنی محروم [illegible] این در شاهی درمانده [illegible] دست [illegible] بر سینه [illegible] محرم می [illegible]

منقول از ثقات است که شاهی را دیوان ده هزار بیت شعر بود که از آن میان هزار بیت گزین کرد و باقی به آب ابطال فرو شست. به همین روی آنچه از او باقی مانده همه شیرین و دلکش و مقبول خاطر اهل سخن است.

امیرشاهی را از زمره معاصرینش به آراستگی در انواع هنر ستوده اند. چنانکه در صحایف و [illegible] مذکور است که در خط و [illegible] و علم موسیقی و علم [illegible] کمال برافراخته و [illegible] خود را نیکو [illegible] پرداخته است. [illegible] اوست که چند [illegible] در هند و ایران به طبع رسیده و مشتمل بر قریب هزار بیت است. این غزل از اوست:

ای [illegible] با [illegible]	[illegible]
کارم به سینه [illegible] وفای [illegible]	[illegible]
ما [illegible] مانده [illegible] تقصیرهای [illegible]	[illegible] د [illegible]
ای شیخ [illegible] سحرابات [illegible]	[illegible]
بحرام سوی [illegible] شاهی که [illegible]	[illegible] طبیعت [illegible]

آصفی

خواجه آصفی از شعرای قابل فرن بهم و [illegible] و مقبول طبع ارباب هنر است و به لطافت طبع و شیرینی سخن شهره بوده است. وی از معاصرین امیرعلیشیر نوائی است و بعضی شواهد حکایت از آن دارد که میان ایشان مناقشاتی واقع شده و امیر الحیبر الذکر را دل از او ناخرسند بوده چنانکه این معنی از شرحی که در مجالس النفایس آمده مستفاد است:

«... طبعش چندانکه تعریف کنند هست، حافظه اش نیر خوبست اما نه طبع خویش و نه حافظه خود را کار می فرماید، و اوقات شریف خود را به رعنایی و خویشتن آرایی می فرساید، این نوع صفاتش بسیار است، اگر شرح کرده شود سخن بطول می انجامد. ابیات نیک دارد. این مطلع از اوست که گفته:

۱. حبیب‌السیر. جلد ۴. ص ۱۸

[illegible] محتسب [illegible] سیده بود [illegible] ولی بحیر [illegible]

آصفی را [illegible] مضامین دقیق و ظریف و بسیاری تحییلات در شعر و نازکی خیال، می توان در زمره پیشگامان و [illegible] طرزی قلمداد کرد که در قرون بعد - پس از شکل گرفتن و [illegible] - به سبک هندی شهرت یافت.

نقل است که [illegible] - که [illegible] هندی سرایان است - پیوسته این بیت آصفی می خواند و می گفت که [illegible] است! [illegible]

[illegible] ، به ابروی سعد

از آصفی، آنچه [illegible] مانده، غزلیات اوست با تعدادی رباعی که همه صاف و سره است و مشحون از [illegible] لطیف و مضامین دقیق و ظریف.

نسخ خطی دیوان آصفی در مجموعه های [illegible] دیوان همایون [illegible] و آن است، موجود است. غزل زیر از اوست:

[illegible]	[illegible] و [illegible] د انجا
[illegible]	[illegible] د انجا
[illegible]	[illegible] د آنجا
[illegible]	[illegible] د آنجا
[illegible]	[illegible] ار [illegible] و [illegible] د انجا
[illegible]	[illegible] دل [illegible] انجا
[illegible]	[illegible] رود آنجا

امیرعلیشیر نوائی

سخن [illegible] ملک سخن [illegible] ری به از باب فرانت اسلوب سخن او [illegible] است [illegible] سبب که بسیاری شاعران و ادیبان سحرپرداز و هنروران [illegible] وی بوده اند و پرورده همت والای او.

امیر [illegible] سلیم النفس و ادیب و عالم بود و طبع کریمش پیوسته به تکریم ارباب [illegible] سلیم، و با آنکه او را اسباب امارت و حکومت همه فراهم بود، جمله را فرا نهاد و به تربیت و حمایت اهل هنر پرداخت و در کشور ادب کاخی از نام

خویش بر آورد که تا سخن باقی است، گزند روزگار را در او راهی نیست.

چندی نیز در عهد سلطنت سلطان حسین بایقرا به امر امارت مانند آن اشتغال داشت، لکن تمایل طبع وی به درویشی و ادب پروری موجب عزلت او از این شغل شد.

امیرعلیشیر از ترکان جغتایی بوده و به زبانهای ترکی و فارسی صاحب آثار متعدد است، از آن جمله دواوین شعر اوست: دیوانی به پارسی با تخلص «فانی» و چهار دیوان ترکی با تخلص «نوایی». از آثار ارزشمند او تذکره مجالس النفایس در شرح احوال شعر است که در عداد معتبرترین مآخذ راجع به شعرای قرون نهم و دهم است. دیگر از مصنّفات وی اینهاست:

- حیات الابرار - فرهاد و شیرین - لیلی و مجنون - منشآت ترکی - عروض

نوایی به احداث و تعمیر عمارات و ابنیه نیز عنایت خاص داشته، چنانکه فخری هراتی در آغاز مجلس نهم مجالس النفایس عدد بقاع و ساختمانهایی را که به همت و پایمردی امیر سمت حدوث و تعمیر یافته سیصد و هفتاد بقعه ذکر می کند که از این تعداد به غیر ۷ مورد که در ایران شناخته شده، باقی، بعضی در ترکستان و افغانستان است و برخی نیز بدست تطاول زمان از میان رفته است.

مرحوم علی اصغر حکمت در دیباچه ای که بر کتاب مجالس النفایس نگاشته، به نقل از اهل تحقیق، احداث و مرمت ابنیه ای را بدو نسبت می دهد که از آن جمله اینهاست:

- ایوان جنوبی صحن عتیق مرقد مطهر حضرت ثامن الائمه علیه السلام در مشهد.
- مزار شیخ فریدالدین عطار در نیشابور.
- بقعه قاسم انوار.

آنچه از مجموع شروحی که در صحایف و سفاین پیشینیان راجع به چگونگی احوال امیرعلیشیر آمده، برمی آید که این ادیب ادب پرور، ایام حیات خویش را موقوف خدمت به هنر و ارباب فضل و دانش داشته و از هیچ جهدی در این راه فروگزار نکرده است.

شرح مفصل احوال همه شعرای قرن نهم و دهم را شاید در چند مجلد هم نگنجد، از این سبب سخن را با ذکر نام نام آوران و فرهیختگان عصر همایون کوتاه می کنیم:

جامی، هلالی جغتایی، اهلی شیرازی، قاسم انوار، شاه نعمت الله ولی، امیدی، هاتفی، شاه شاهی، امیری، حالی بخاری.

احوال همایون

یکی از نقایص و اشکالات تذکره ها و سفاین پیشین این است که شرح احوال سرایندگان و گویندگان به غایت مختصر و مجمل بیان شده و از غالب آنها پی بردن به کم و کیف حیات ایشان بدانچنان که باید و شاید میسر نیست، مصداق این سخن شرح حال همایون است.

قدیمی ترین مأخذ که در آن ذکر همایون مذکور است، تذکره مجالس النفایس امیرعلیشیر نوایی است. در این تذکره آمده است:

از جمله شعرای سلطان یعقوب خان است و طبع نظم او نیکوست و خلق حسنه دارد و خلق پسندیده، و این مطلع از اوست:

[illegible]   دستی نهاده بر سر و دستی نهاده بر دله

علاوه بر مجالس النفایس، در چند کتاب و تذکره دیگر، اطلاعات مختصری از احوال همایون آمده که از مجموع آنها چنین بر می آید که:

اصلش از اسفراین خراسان و از بزرگان آن دیار بوده. گروهی او را اسفراینی و برخی سمرقندی خوانده اند. در شعر تخلص همایون و بدیگر قول امیر تخلص می کند.

در آغاز جوانی از اسفراین عزم تبریز کرد و به دربار سلطان یعقوب اق قویونلو راه یافت و مشمول مراحم وی قرار گرفت.

در آنجا میان او و ولی بیک - یکی از ملازمان سلطان یعقوب - اتفاق محبت و مودت افتاد و کار این انس و علاقه به مرتبه ای رسید که سودا بر دماغ همایون غالب گردید و چندی از پی مداوا تحت مراقبت قرار گرفت، تا انکه بسمع سلطان

رسانیدند که سودا زایل شده و سواد عقل ظاهر آمده، سلطان او را طلبیده پس از التفات و اشفاق، وی را از حاضران مجلس خاص خویش گردانید. بعد از فوت سلطان یعقوب هرج و مرج بر اوضاع تبریز مستولی شد، لذا همایون در معیت ولی بیک و جمعی از ملازمان رهسپار قم شد و هم در آنجا در قریه ارمک به سال ۹۰۲ چهره در نقاب خاك کشید، و بنابر وصیتش این بیت را بر سنگ مزارش حک کردند:

ما بر سر مرار و یکه میرم در وفای تو که بر سم زنده گردم بار قتم در فضای تو

در مقدمه بعض نسخ خطی دیوان همایون نیز، به اختصار مطالبی راجع به او امده که اطلاعی مزید بر انچه گفته شد، به دست نمی دهد. همه مورخان، سال وفات همایون را بالاتفاق ۹۰۲ رقم زده اند و این با توجه به شواهد و نظایر، مستدل و منطقی به نظر می رسد. لکن راجع به مهاجرت وی به تبریز در اوایل جوانی قابل تأمل است که: اگر فرض را بر این بگذاریم که همایون در بیست و پنج سالگی و در آغاز سلطنت سلطان یعقوب به تبریز رسیده باشد، این نتیجه منتج است که به هنگام وفات چهل و چهار سال داشته است که البته این مطلب مستبعد به نظر می اید. و اگر چنین بیانگاریم که سال ورودش به تبریز مقارن اواسط حکومت سلطان مزبور، یعنی ۸۹۰ بوده، باید بپذیریم که همایون در سی و هفت سالگی دار جهان را به جهانداران سپرده که در انصورت سال تولدش ۸۴۵ هـ. ق. می شود. اما در هیچیک از مآخذ اشاره ای به وفاتش در جوانی نشده لذا این خبر که اوایل شباب به تبریز رفته، محل تردید است.

سبک و شیوه همایون

سبک شناسی از مباحثی است که وجود و حقیقت آن متفق علیه متاخرین و متقدمین است. لکن در تعریف و تحقیق آن ـ چه در نزد ما و چه در پیش غربیان بلکه در همه گیتی ـ اتفاق نظری چنانکه بایسته این مبحث کلی است به چشم نمی خورد.

از ارسطو ـ که انواع گوناگون ادبی و عدد سبکها را برابر می شمرد ـ تا

دائرة المعارف نویسان معاصر که سبک را عبارت از طرز بیان ما فی الضمیر نویسنده یا شاعر رقم زده اند، از ابن خلدون، تا بهار و سایر اساتید روزگار و دیار ما ـ هر کس به زبانی این معنی را تصدیق نموده، و سپس به زعم خود به تحلیل و تبیین آن پرداخته اند، به نوعی که هنوز هم جز مشتی کلیات ـ که تنها نشانه وجود مبحث سبک شناسی است ـ محصول خلق خداشناسی لواذ ذاد، از این جمله است، و شاید اذکی روشی از این جمله تعاریف و طبقه بندی ای که یکی از معاصران در پرداختن به سبک شناسی ارائه می کند و ما در شناسایی سبک و طرز همایون این شیوه را برگزیده ایم و از آنجا که مجال طرح و شرح جزئیات این مبحث نیست، به آوردن عناوین و موضوعات اصلی و کلی آن که منشاء المعارفی سبک شناسی را موقوف معرفت آنها می دانند، اکتفا می کنیم.

الف: ادوار شعر و نثر

ادوار شعر و نثر منطقه ای تاریخی ـ جغرافیایی است که به اجماع اهل ادب عبارت است از:

۱ـ دوره خراسانی

۲ـ دوره عراقی اول

۳ـ دوره عراقی متوسط

۴ـ دوره ادبیات هند

۵ـ دوره عراقی متاخر یا سبک بازگشت

۶ـ دوره عراقی اخیر یا ادبیات عصر تجدد

این ادوار منطقی به نوعی، ریشه در فرهنگ باستانی ایران دارد و تحقیقات زبانشناسی و مردمشناسی مزید صحت آن است.

ب: سبک شناسی کلی مشتمل بر شیوه شناسی، مکتب شناسی، طرزشناسی

۱ـ شیوه: شیوه عبارت است از مشترکات زبانی و بیانی و صوری و معنوی که

۱. [illegible]

در سخن شاعران و نویسندگان دوره ی خاص - به شرط عمومیت - قابل تشخیص است. مثلا در شعر، انواع و اغراض و اجناس (موسیقی اعم از عروض و جز آن) و اسواق الشعر، لغات و تراکیب و صرف و نحو مباحث بلاغی و بیانی و صنایع لفظی و معنوی از این قبیلند

۲ - مکتب. در هر دوره و شیوه ای، دو سه نفر از نخبگان شعرا و ادبا به [illegible] ابداعات خاص و گشودن [illegible] صورت و [illegible] عده ای را به دنبال خود می کشند تا به [illegible] ایشان بگویند و بنویسند و به اصطلاح تتبع گفتار ایشان کنند. مشترکات [illegible] اینان که [illegible] شیوه [illegible] به مکتب موسوم است

۳ - طرز. از آنجا که نویسندگان و شاعران با [illegible] اکات شیوه ای و مکتبی مستقلند و شعر ایشان [illegible] روح و [illegible] احساس و اکتساب و [illegible] ایشان است، پس هر شاعر طرزی خاص دارد که بوسیله آن به بیان [illegible] خویش می پردازد. این معنی را - که حاکی از خصوصیات شاعر و [illegible] طبیعی اوست - طرز نامند

دوره همایون

چنانکه پیش از این یادآور شدیم، همایون [illegible] از شعرای سلطان یعقوب خلف امیرحسن بیک معروف به «اوزون حسن» و معاصر شهیدی قمی و [illegible] هروی و فغانی و اهلی، و خلاصه از معاصران جوان جامی، شاعر پیر و استاد دربار سلطان حسین بایقراست.

چنانکه پیش از این نیز یادآور شدیم، با ظهور سلطان یعقوب در تبریز (آذربایجان) و سلطان حسین میرزا در هرات (خراسان) و اعتنا و توجه هر دو دربار به دانش و هنر به گفته سام میرزا:

«اختر شعرا از حضیض هبوط به اوج ثریا رسیده و شیوهٔ شعر و شاعری چون ملّت سامری در میانهٔ بنی اسرائیل شیوع تمام یافت» سبک عمومی شاعران این دوره فارغ از مکتب تبریز و هرات (یا جامی و فغانی) و طرز (استیل) خاص گویندگان در حقیقت دنباله روی و پیگیری شاعران سلف - خصوصاً شعرای عصر تیموری -

است [illegible] متوسط [illegible] شهرت و معروفیت شاعران این دوره و [illegible] و [illegible] موضوع [illegible] می کنیم، [illegible] افزوده [illegible] نوع قصیده و [illegible] و اغراض آن [illegible] منقبت [illegible] و قصاید حکمی [illegible] و [illegible] آن [illegible] مواردی [illegible] و [illegible] ارزونی [illegible] و به بدان پایه [illegible] اما [illegible]

[illegible] و بازار [illegible] اندك اندك [illegible]

[illegible]

[illegible] دان [illegible] از [illegible] را در [illegible] را در [illegible] و [illegible] شاعران [illegible] و [illegible] ده است و [illegible] دبانیهای شاعران ادب [illegible] دوره را به تماشا گذاشته ایم

از نقطه نظر موسیقی شعر و عروض و آهنگ، سخن این دوره با [illegible] زبان

[illegible]

ادبای عرب غزلی را که در مورد محبت (معشوق یگانه جمیل و بثینه) سروده شده باشد، غزل بدوی و سیب گویند و غزلهای نوع دوم را (مدنی، حضری) و غزل نامند.

از ویژگیهای غزل نوع نخستین، عفت کلام و غیرت نسبت به محبوب و توصیف محدود و غیر تمندانه است. در حالی که نوع دوم از صراحت و افراط و تفریط خالی نیست و شاعر در وصف یار، جانب عفت و غیرت را نگاه نمی دارد بلکه در مواردی روی باز از محبوب و تعدد سینه چاکان او دم زده سست را خرسندانه بازمی نماید و در شرح و توصیف نادیدیها ـ که حرام است و محترم است ـ چون برده فروشان و قوادان داد سخن می دهد.

و اما آن نوع که مردانه است بر سه قسم است: صریح، رمزی، قلب.

۱ـ صریح. معشوق صریح در غزل عاشقانه مورد نظر، امرئی محدود است که محبوب شاعر واقع می شود چون «حمدانا» محبوب «ابی نواس» شاعر عباسی. این نوع غزل را غزل «غلمانی» گویند.

۲ـ رمزی: نوعی از غزلیات عرفانی است که به لفظ غزل غلمانی، از معشوق روحانی سخن می گوید چون قلندریات سنایی و جز آن. در این نوع غزل معشوق مجازی، رمز و مجلای معشوق حقیقی عرفانی است.

۳ـ قلب: معشوقی است که در غزل رمزی و عرفانی آمده لیکن واقعی و زمینی بوده باشد چنانکه بسیاری الفاظ و تراکیب و نماد و نمودهای عرفانی را برده عشق های خاکی کرده و می کنند.

اکنون به اعتبار این اقسام در معشوق شناسی، عشاق را نیز می توان تقسیم و تسمیه کرد که به خواننده وامی گذاریم.

همایون، به شهادت اثر وی ـ که پیش روی شماست ـ و سخن تذکره نویسان، شاعری عاشق است. عاشقی که کار او به جنون می کشد و به زنجیر و زندان گرفتار می آید.

معشوق همایون به شهادت تذکره نویسان، صریحاً «ولی بیک» نام از ملازمان سلطان است، حال آنکه غزل وی تصریحی بدین معنی ندارد. بلکه از اکثر غزلهای

وی حتی نمی توان به جنسیت معشوق رسید، و این خود از ویژگیهای غزل عرفانی است. پس آیا غزل امیر همایون [illegible] از جنس سخن مولانا و حافظ است؟

شاید کسانی چنین [illegible] این معنی را به خود و دیگران بقبولانند لیکن حقیقت این است که [illegible] معشوق امیر همایون در عمدهٔ غزلهای وی، همان معشوق [illegible] و این البته منحصر به امیر [illegible] بوده نیست. شیوه شاعران [illegible] و زندگی در محیط [illegible] و تعصب [illegible] (اینهم رقیبی چون [illegible]) [illegible] این پنهانکاری آشکار است.

از سوی دیگر [illegible] همه غزلیات شاعر را درباره یک معشوق دانست و دیگر با تعیین نوع معشوق نخستین، سایر محبوبان شاعر نیز معرفی می شوند و بالاخره از ماهیت اینگونه گرایش به معشوقه، حد عاشق و عشق و پسند وی نیز روشن می شود.

با این همه، نه ما و نه هیچ [illegible] نمی تواند و نبایستی سخن همایون را از رگه های عرفانی خالی بداند چرا که فطرت و غربت، ای بسا که در عین گناه و تقصیر، آدمی را به یاد محبوب حقیقی می اندازد و در آن حال، سخن وی واقعاً عرفانی است.

نمونه آوردن برای این معانی ضرورتی ندارد، زیرا دیوان شاعر غالباً از اینگونه است.

مسئله دیگری که از خصوصیات شاعر است و لابد تأثیر آن در شعر نامبرده بسیار است، خصلت های [illegible] اوست [illegible] به دلیل بزرگزادگی او است که با صنعت شاعری پیوند می خورد، چرا که از [illegible] و هنر، هر [illegible] حد [illegible] شاعری طلوع کند. افراط و تفریط در [illegible] جهان [illegible] و توصیف محبوب [illegible] عاشقانه [illegible] ـ که [illegible] نازکی [illegible] مستانه [illegible] دارد و بالاخره فارغ بودن از دین و [illegible][1]، این همه را می توان [illegible] پیوند مبارک (بزرگزادگی و هنر) نسبت داد.

---

۱. [illegible]

اینک، شعر همایون از این همه خالی نیست. و این البته باعث آن نیست که ملاحت و لطف سخن وی را ـ که هر چه هست صادقانه و شاعرانه است ـ به فراموشی بسپاریم، چون در این بخش سر ستایش وی را نداریم و خصوصیات سبکی وی را بررسی می کنیم به همینقدر اکتفا بایست کرد.

نسخه های دیوان همایون

صاحب این قلم را سال حیات اوائل دهه دوم بود که در میان پاره اوراق بازمانده از نیاکان ـ که مشتمل بر سند، منجوق، قباله و غیره بود ـ به برگهای پراکنده خزان زده دیوان شعر شاعری با تخلص همایون باز خورد.

ابتدا، ان اوراق از روی بازیگوشی و کنجکاوی ـ که بی تردید جداست و زیبائی تذهیب آنها نیز مؤثر بوده است ـ از دل کوه انبوه پاره کاغذها برآورده و فراهم شد.

چند سال بعد، که بازیگوشی و ... حال خود را به تفکر و تأمل داد، در جستجوی شناسایی شاعر برامد، اما سالها گذشت و گره گشایی از عقده بسته احوال همایون را نتوانست گشاد و حد و جهدها مثمر ثمر نیفتاد.

از ان پس، اگرچه سالها سپری شد و به دلایلی در عمل هیچ کاری در پی جستجوی موضوع صورت نپذیرفت، لکن پیوسته بخشی از ذهن حقیر درگیر و اشتغال به آن بود و دائم صورت آن اوراق در برابر دیدگان اندیشه مجسم.

قضا را، به لطف یکی از عزیزان عزت پناه، برای مدتی محدود، توفیق حضور در کتابخانه مجلس شورای اسلامی نصیبم شد.

دیگر بار، اندیشه های دیرین درباره شناخت همایون در من قوت گرفت و آخر الامر به مدد محبت رفیق شفیق دانشمند، جناب آقای حائری، سرپرست کتابخانه دریافتم که نسخ خطی متعدد از دیوان این شاعر موجود است. تفحص بیشتر معلوم کرد که نسخه های دیگری از آن در کتابخانه های سپهسالار و ملک و ملی وجود دارد.

هر چند دسترسی به بعض آنها مقدور ـ و شاید مقدر ـ نبود، معذلک بی درنگ کار مقابله و تصحیح را بطور جدی و مستمر با نسخ موجود در کتابخانه مجلس

آغاز کردم.

تأمل و تتبع، این نکته را روشن داشت که هیچیک از نسخ نمی تواند به عنوان معیار و اصل و اساس واقع شود. چه به لحاظ قدمت و چه از نظر صحت. از این رو، هر وجهی از اقوال مختلف که به سبک و سیاق سخن شاعر معروفتر به نظر رسید، در متن آورده شد، و دیگر وجوه آن، ذیل همان غزل، مشخص گردید.

علاوه بر این، در فهرستی که تدوین شد، با ستاره (*) معلوم کرده ام که آن غزل در تمام نسخه موجود نیست.

همچنین، هرگاه یک یا چند بیت در یک غزل را نیز در زیرنویسهای همان غزل مشخص نموده ایم.

بدین ترتیب، با مراجعه به فهرست و زیرنویسها، همه مشخصه های هر نسخه به دست می آید.

اکنون، برای تکمیل فایده این مطلب، به معرفی برخی ویژگیهای نسخه ها پرداخت می شود:

نسخه «م۱»

متعلق به کتابخانه مجلس و ثبت شده به شماره ۲۶۸۶ است و مشتمل بر مقدمه ای در شرح احوال همایون.

نسخه «م۲»

متعلق به کتابخانه مجلس به شماره ۷۸۴۴. نسخه ای است با قطع رحلی بزرگ، به خط نستعلیق آقامحمد که به دستور حسین خان در رجب المرجب سال ۱۲۴۴ هـ. ق. کتابت شده است. در پشت برگ اول، تملک و اهداء کتاب از سوی مالک به فرزندش دیده می شود با مهری به نام الحسین به تاریخ ۱۲۶۶ هـ. ق.

در پایان نسخه، کاتب پس از چند بیت مشعر بر تقاضای صله، اضافه کرده است: «تمت غزلیات همایون که بلآلی ابرار مشحون است. فی شهر رجب المرجب سنه ۱۲۴۴ تحریره الداعی آقامحمد»

نسخه «م۳»

متعلق به کتابخانه مجلس به شماره ۱۳۶۵۱. نسخه ای است به خط نستعلیق

ترکی، بی‌رقم کاتب، بازمانده از اوائل قرن یازدهم. تمام صفحات دارای جدول و سرسوره‌های منقش به قلم لاجورد و آب طلا. پشت برگ اول، به خط جدیدتر، شرح حال همایون، به‌نقل از تحفه سامی مکتوب است.

نسخه «م۴»

متعلق به کتابخانه مجلس به شماره ثبت ۳۹۵. مجموعه‌ای است شامل دو دیوان همایون و خواجه اصفی، با قطع رقعی به خط نستعلیق که رقم کاتب ندارد.

هر دو قسمت این مجموعه ناقص و آغاز و انجام آن افتاده و برگهایی از آن وصالی شده که در اثر همین کار بخشی از نوشته‌ها از بین رفته است. برگها همه مجدول به چند قلم لاجورد و آب طلا و شنگرف و زنگار است.

نسخه «م۵»

متعلق به کتابخانه مجلس شورای اسلامی ثبت شده به شماره ۴۳۷. مجموعه‌ایست شامل پنج دیوان: میرزا شرف، شریف جرجانی، ملی، همایون و آصفی. نسخه‌ایست با قطع وزیری کوچک به خط نستعلیق بی‌رقم کاتب و متعلق به اوائل قرن سیزدهم هجری قمری است. تمام برگها دارای جدول به چند قلم لاجورد و آب طلای کمرنگ است که در همه آنها آثار اندیدگی مشاهده می‌شود. بسیاری از اوراق دارای پارگی است که برخی وصالی شده است.

نسخه «مل»

متعلق به کتابخانه ملک که به شماره ۵۹۳۷ به ثبت رسیده است. نسخه‌ایست به خط نستعلیق خوش که تاریخ کتابت آن ۹۸۰ هـ. ق. است. در این نسخه ابتدا غزلیات به ترتیب تهجی، سپس رباعیات آمده است. صفحات دارای جدول زرین با سرلوح مذهب و در حاشیه برخی صفحات گل و بوته افشان نقش است.

به استناد نوشته اول آن، در سال ۱۱۵۱ در شاه جهان‌آباد، بوسیله ابوسمند (؟) خان به پنجاه روپیه خریداری شده بوده است.

نسخه «س»

متعلق به کتابخانه مدرسه سپهسالار و ثبت شده به‌شماره ۲۷۹. نسخه‌ایست با قطع وزیری به خط نستعلیق، کاتب نام و تاریخ کتابت را ذکر نکرده، ولی ظاهراً در

نیمه اول قرن دهم هـ. ق. نوشته شده است.

این نسخه، مجموعه‌ایست شامل پنج دیوان: کاتبی، شاهی، همایون، اهلی خراسانی، لسانی.

در ابتدای هر یک از دیوانهای پنجگانه یک سرلوح مصور ظریف، و میان سطرها طلااندازی و نقاشی شده است.

تمام صفحات مجدول است و در اثر همین کار بسیاری از کلمات بریده شده است.

نسخه «ش»

این نسخه همانست که در آغاز مبحث نسخه شناسی از آن سخن گفتیم و در تملک نگارنده است.

نسخه ایست با قطع وزیری به خط نستعلیق ممتاز. اگر چه در اوراق موجود نام کاتب و تاریخ کتابت ذکر نشده، لکن دلایل دلالت دارد بر کتابت آن در اوائل قرن دهم.

***

نسخ مورد استفاده در تصحیح این دیوان ذکر شد. علاوه بر آنها، ابیات پراکنده‌ای از همایون در مجموعه‌ها و جنگهای قدیم و جدید آمده است. از آن جمله مجموعه شماره ۲۶۶۵ کتابخانه مجلس شورای اسلامی است که در آن یک بیت به‌نام همایون ضبط شده که در هیچیک از نسخ موجود نیست. آن بیت، این است:

[illegible] خواب را در دیده سیمابی شورش می‌کند

چند توضیح راجع به کتابت نسخه‌ها

در پاره‌ای موارد، سهوهای بارز وجود دارد که ما برای معلوم بودن سبک و سیاق کتابت نسخه، در پانویسها به‌همان صورت آوردیم مانند کلمه «سد» در بیت دوم غزل ۱۲۶ که بصورت «صد» نوشته شده است.

در اکثر نسخ، کسره اضافه بصورت «ی» نوشته شده که در متن «ی» حذف گردیده است. مانند: رخی ← رخ. غمی ← غم.

در بعضی موارد «ب» زینت جدا از کلمه آمده که در متن بصورت متصل نوشته شده مانند به بوسم ← ببوسم به بوید ← ببوید

* توضیح. در متن، چند مورد وجود دارد که بجای کلمات خوانده نشده در نسخه ها، سه نقطه گذاشته شده است.

فهرست غزلیّات

ردیف	مطلع	م۱	م۲	م۳	م۴	م۵	مل	س	ض
	«الف»								
۱	بی تو جائی که شود حلقهٔ دل پیدا آنجا								
۲	مرا از سینه شود چه داغ نهان پیدا								
۳	[illegible] افسانه شب در خواب سازم پاسبانش را								
۴	بر اشکی پرده حیران ساز چشم اشکبارم را	*					*		
۵	اگر مانع شدی چاک درونم آه سوزان را	*		*					
۶	غم خود گر دهم بیرون فرو گیرد جهانی را	*		*					
۷	گر کشد خط تو از صفحه دل شیدا را	*	*						
۸	غم تو از دو جهان ساخته بی‌خبر ما را								
۹	شد از تاب تب شد گرم و زد آتش بجان ما را	*							
۱۰	[illegible] در بادیه تنها خبر از ما را						*		*
۱۱	چون بهد رو در خوشی داغ دل شیدا مرا	*							
۱۲	گر وصالی نیست با اغیار دلدار مرا								
۱۳	روز وصلست بیک جلوه بکش زار مرا	*							*
۱۴	[illegible] چون شیشه زده کاکل دلدار مرا								
۱۵	بود از کسوت آسودگی فراغ مرا	*							
۱۶	بدست آینه داد آنکه دلستان مرا								*
۱۷	خانه گر تاریک باشد در شب هجران مرا	*							
۱۸	[illegible] شد دل از لعل جانفزای او مرا	*							
۱۹	گر نه بخورد ذوق آن مستی و بیهوشی مرا	*						*	*
۲۰	سنگه می بارد فلک بر جان من تیر بلا			*				*	
	«ب»								
۲۱	چون کشیده تیغ مهر کشتنم آن آفتاب		*	*					
۲۲	زلف پریشان تو از مشک تاب			*					

ردیف	مطلع	م۱	م۲	م۳	م۴	م۵	مل	س	ش
۲۳	منم ز دیده ، دل همچو اهن اندر تاب			*					
	«ت»								
۲۴	جز عم دوری هلاك عاشق بیمار ست					*			
۲۵	خوی ما می شده اطاقت هیز کجاست						*		
۲۶	ما را کدام روز دل شاد بوده ست					*			
۲۷	از سوز سینه شعله آهم نشانه ست					*		*	
۲۸	خال رخ تو از گل سیراب لاله ساخت	*				*	*		
۲۹	دل به دو[illegible] از ناله و افغان بحود خامو[illegible] کشت	*		*		*	*	*	
۳۰	شب مرا در کنج تنهایی به حواب [illegible] رفت	*		*					
۳۱	بسکه مه شبها جبین بر خاك ان در سوده است	*				*			
۳۲	[illegible] نه مه بود که در برم فلک [illegible] افر حث	*				*			
۳۳	بعد عمری امد از برم توام جامی ندست	*							
۳۴	آخر ای زاهد از این زهد ریایی کردت	*		*			*		
	«د»								
۳۵	دیدن بدیگرانت غیرت نمیگذارد							*	
۳۶	از غمم هر گوشه خلقی دست بر سر مانده اند		*						*
۳۷	تا کارم از غم تو بمردن نمی کشد					*			
۳۸	شهر پرغوغاست گویی شهریار من رسید					*			
۳۹	چون روز عید آن مه در عید گه درآید			*					*
۴۰	خوش آن بهار که کامم ز غنچه تو برآید			*				*	
۴۱	ز جولان سمندش آب چشم من بجوش آمد	*		*					
۴۲	نخواهم تند باشد ناوکی کز دلبری آید	*							
۴۳	به قتل عاشقان چون سوی جولانگاه ناز آید	*							
۴۴	رحم از آن تندخو نمی آید	*	*			*			

ردیف	مطلع	م۱	م۲	م۳	م۴	م۵	مل	س	ش
۴۵	[illegible]	*							
۴۶	[illegible]							*	*
۴۷	[illegible]								
۴۸	[illegible]	*	*			*			*
۴۹	[illegible]					*		*	*
۵۰	[illegible]	*		*				*	*
۵۱	[illegible]	*				*			
۵۲	[illegible]	*		*				*	
۵۳	[illegible]								
۵۴	[illegible]	*		*					
۵۵	[illegible]			*					
۵۶	[illegible]	*		*		*			
۵۷	[illegible]	*				*			*
۵۸	[illegible]								
۵۹	[illegible]	*							
۶۰	[illegible]	*				*			
۶۱	[illegible]	*				*			*
۶۲	[illegible]	*		*					
۶۳	[illegible]	*		*					*
۶۴	[illegible]						*		
۶۵	[illegible]	*	*			*			*
	«ر»								
۶۶	[illegible] کشت حال من حسته [illegible]								
۶۷	[illegible] کنم ندیشه دگر								

ردیف	مطلع	م۱	م۲	م۳	م۴	م۵	مل	س	ش
۶۸	چه سورم هر زمان چون شمع از تاب غمی دیگر	*					*		
۶۹	گلشن حسن ترا سنبل ز جعد مشکبار	*							*
۷۰	چو خامه عرض کند شرح شوق من با یار	*							
۷۱	در آن جهانی که گشته بر هر بلاکشانی غمت مقرر	*		*	*	*	*	*	*
۷۲	هر گه آیم سویت ای سرو قد سیمین بر								
	«ز»								
۷۳	نیامد بر زبان جز نام آن نامهربان هرگز	*							*
۷۴	خزان شد و رخم از گریه لاله زار هنوز								
	«ش»								
۷۵	بدل تو کمربسته آن موی میان باش				*				
۷۶	هر کس که نشد خاك براه سگ کویش	*			*				*
۷۷	چون آورم حدیث لبت بر زبان خویش			*	*			*	
۷۸	به حود رود سوی گردون غبار سمّ سمندش	*			*	*			*
۷۹	چنان در عاشقی خو کرده دل با جور و بیدادش	*			*				
۸۰	[illegible] شده دل محو روی چون قمرش	*			*		*		
۸۱	نکرده شهد عشرت نوش از لبهای خندانش	*		*	*		*	*	
۸۲	نمود گوهر سیراب از بناگوشش				*				*
۸۳	تابی در چمن سروی که من صد بار در پایش				*				
۸۴	[illegible] رویش که شد آیینه چون من بی سر و پایش	*			*		*		*
۸۵	[illegible] پیش			*	*	*		*	
	«ل»								
۸۶	[illegible]				*		*		
۸۷	[illegible]				*				

ردیف	مطلع	م۱	م۲	م۳	م۴	م۵	مل	س	ش
	«م»								
۸۸	تا به ابد سر من و پای قد خمیده ام	*			*		*		*
۸۹	یار شیرین است و فرهادش من دیوانه ام				*				
۹۰	ای خوش آن شبها که رودرروی یاری داشتم	*			*		*		
۹۱	به کوی می فروشان بهر جامی دربدر گشتم	*			*				
۹۲	نی من ز درد، دست به پیکان او برم	*	*		*	*	*		*
۹۳	دمی ز ناله اگر لب خموش می کردم				*		*		
۹۴	داشت زین پیش التفاتی یاد آن می سوزدم	*			*		*		
۹۵	ساعدت را نظری دیدم و از کار شدم	*			*				
۹۶	چو در آیینهٔ دل عکس آن خورشیدرو دیدم				*		*		*
۹۷	بهر کویی که منزل شد شبی دور از رخ یارم	*			*				
۹۸	آه من آشفته از آن طرّه پرخم				*		*		
۹۹	تا غمت باز شناسد به جهان دگرم				*				
۱۰۰	به حال خویش در عشق تو سرگردانیی دارم				*		*		*
۱۰۱	به جرم عشق گر از دار برکشد یارم				*	*			
۱۰۲	خیال ساعدش تا گشت شمع مجلس افروزم	*			*		*		*
۱۰۳	گشودی پرده از رخ آتشی افروختی بازم	*			*				
۱۰۴	چشم تو را رسید چو از روزگار چشم	*			*				*
۱۰۵	جدا ای آفتاب از تو به تنگ از سایه خویشم	*			*				
۱۰۶	نه زان مردم که بگذشت از سر آب چشمِ گریانم	*			*				*
۱۰۷	اگر خواهی کشید ای همنشین از سینه پیکانم				*				
۱۰۸	ز دار کین چو آویزد بجرم عشق جانانم	*		*	*			*	
۱۰۹	آنکه خود را نفسی شاد ندیده ست منم				*				
۱۱۰	چاك دل را مرهم اندودم نه درمان می کنم	*		*	*				*

ردیف	مطلع	م۱	م۲	م۳	م۴	م۵	مل	س	ش
۱۱۱	ز بس خود را مدام اندوهگین و ناتوان بینم				*				
۱۱۲	خوش آن بزمی که خود را پهلوی آن سیمتن بینم				*		*		
۱۱۳	خوش دمی کز دیدن آن سروناز از خود روم	*			*				*
۱۱۴	گه نشینم رازدار کنج تنهایی شوم				*	*	*		
۱۱۵	شبی گر من بترك ناله های زار می گویم	*			*		*		
۱۱۶	چه کنم چه چاره سازم ، غم خویش با که گویم؟				*				
۱۱۷	شبی چون شمع اگر در بزم وصل خود دهد جایم		*		*		*		
۱۱۸	به من خود چون غبار اندر پی رخش تو می آیم	*			*				
	«ن»								
۱۱۹	به آب تیغ نکویت نشان غبار تنم را	*		*	*	*	*	*	
۱۲۰	هر طرف کان نازنین دامن کشان خواهد شدن	*	*	*	*	*			
۱۲۱	چون تیر زدی ز پی تیرت نظری کن				*			*	
۱۲۲	یکدم که با توام به سوی من نظر مکن				*				*
۱۲۳	تا دید آن سگ کو خوری و محنت من				*				
۱۲۴	تا شد سخن شنو ز دهان تو گوش من				*				*
۱۲۵	هر بی که بعد [illegible] گ بروید ز خاك من			*	*				*
۱۲۶	چرا [illegible] نگردد آخر این شام سیاه من	*			*				
۱۲۷	[illegible] دیده اشک می بارد به روی من	*			*	*	*		*
۱۲۸	شد آن خال جهان دامن کشان چون از چمن بیرون	*			*	*		*	
۱۲۹	[illegible] مجلس [illegible] چنین	*			*	*	*		*
۱۳۰	هر شبی صد شعله [illegible] آه خویشتن	*		*	*				*
۱۳۱	[illegible] دوید	*	*		*		*	*	*
۱۳۲	[illegible]		*		*	*			
۱۳۳	[illegible]				*				*

ردیف	مطلع	م۱	م۲	م۳	م۴	م۵	مل	س	ش
۱۳۴	بر روی زرد دیده پرخون عاشقان				*				
۱۳۵	نگشود غنچه ما را ز وصال گلعذاران				*		*		*
۱۳۶	دیدمش دوش خرامان به رهی جرعه کشان				*				
۱۳۷	نه دانه گهر است این بر آن لباس زرافشان			*	*				*
۱۳۸	چو دید حالت جانبازی مرا جانان			*	*		*	*	
۱۳۹	شاخ مرجان بی لب لعلت مرا ای نازنین	*		*	*				
	«و»								
۱۴۰	مجمر دل کز تو سوزد آتش سودا در او				*	*			
۱۴۱	وادی شوقت که می باید گذشت از جان در او				*	*			*
۱۴۲	خاك رهت که دیده جان یافت نور از او			*	*				
۱۴۳	خیال مهر و مه نگذشت در دل بی جمال او	*			*			*	
۱۴۴	خوشم کز فکر او گشتم خیالی بی جمال او	*			*				
۱۴۵	نصیب من شود ای کاش زحمت بدن او				*				
۱۴۶	مبین در حلقه های جعد زلف مشکبوی او	*		*	*			*	*
۱۴۷	شد پرده سوز شعله خورشید روی او				*				*
۱۴۸	ز دیده پای ساز ای دل چو شب گردی بکوی او	*			*		*		
۱۴۹	میا بر سر مرا روزی که میرم در هوای تو	*			*				*
۱۵۰	چو همدردی نبینم کو شود همراز من بی تو				*				
۱۵۱	سرو من از بس که دلها بسته بر هر تار مو			*	*				
	«ه»								
۱۵۲	جدا ز بزم تو نقل و شراب یعنی چه؟				*				
۱۵۳	من سرگشته ام دور از تو زار و بی نوا مانده	*			*				*
۱۵۴	به رویش دیده در نظّاره و دل ناتوان مانده	*			*				
۱۵۵	مست می آید کله کج کرده دامن بر زده	*		*	*	*			*

ردیف	مطلع	م۱	م۲	م۳	م۴	م۵	مل	س	ش
۱۵۶	به ره چو جلوه کنان، مست بگذری ناگاه				*				
۱۵۷	به کوه بیستون از حسرتت فرهاد جان داده	*			*	*			
۱۵۸	به گرد است این ز جولان سمندش بر هوا رفته	*			*	*			*
	«ی»								
۱۵۹	خوش آن خلوت که چون گریان شوم غمخوار من باشی	*			*				
۱۶۰	به هر خمی که از آن زلف پرشکن نگری	*			*				
۱۶۱	چوگان به کف در عرصه ای، کاهنگ جولان کرده ای	*			*				*
۱۶۲	من کی ام از شادی عالم جدا افتاده ای	*			*				
۱۶۳	بس که می سوزم ز هجر آتشین رخساره ای			*	*			*	
۱۶۴	ای آتش جلال تو دوزخ نشانه ای			*	*			*	
۱۶۵	ز چشم من اگر ناگه به روی خویشتن بینی	*			*			*	
۱۶۶	غمت ز خویشتنم خوانده ماه رخساری				*				
۱۶۷	در آرزوی خنجر خورشید پیکری				*				*
۱۶۸	به بزم باده خواهم ز لب ساقی اگر کامی	*			*	*			
۱۶۹	تا که بر صفحه هستی بود از ما رقمی				*				
۱۷۰	مراست پیش تو هر زخم باز کرده دهانی	*			*				
۱۷۱	من و خیال غزالی و چشم گریانی				*				
۱۷۲	ماییم و خیالت شده قانع به نگاهی				*				
۱۷۳	صبر ز من و دل و دین، در عشق دلربایی				*		*	*	
۱۷۴	بر دار ملامت منم آن بی سر و پایی				*				*

غزلیّات

(۱)

بی تو جائیکه شود خاك دل چاك آنجا — تا ابد ناله برآید ز دل خاك آنجا

از سر کوی تو تنها[1] ره صحرا گیرم — تا[2] بنالم به مراد دل غمناك آنجا

مهر رُخسار تو هر جا[3] که کند جلوه گری[4] — عقل را حیرت شود[5] ... ادراك آنجا

هر کجا چهره برافروخته ای ز آتش حسن[6] — جان و دل سوخته همچو خس و خاشاك آنجا

اخترم سیر به جائی کند از مهر مهی — که نباشد رقم[7] انجم[8] و افلاك آنجا

هر کجا سرفکند تیغ تو بر خاك ز شوق — سر برآرند شهیدان[9] همه از خاك آنجا

گشته آهوی ترا صید همایون جائی[10]

که نبوده اثر از توسن و فتراك آنجا[11]

(۲)

مرا از[12] سینه نبود پنبه داغ[13] نهان پیدا — چنانم سوخت داغ او که گردید استخوان پیدا

ز داغ زخم[14] عشقت آنچنان گشتم که گر جویند[15] — سر موئی نگردد از وجود من نشان[16] پیدا

ز بس دلها[17]ست در پرواز و سرها بر ره افتاده — اثر نبود بکویش از زمین[18] و آسمان پیدا[19]

چو یارب یارب عشاق شبها خیزد از کویش[20] — به سوز و درد باشد ناله من زان میان پیدا

خوش آنساعت که با[21] خود دور ازو در گفتگو باشم[22] — چو سر بالا کنم از دور گردد ناگهان پیدا

تو[23] رفتی ای بهار عمر و شد[24] مسکین همایون را

همان حالی[25] که گردد[26] باغ را وقت[27] خزان پیدا

۱ـ م۱، م۲، م۳، م۴، م۵، مل، س: شبها　۲ـ م۵: که　۳ـ م۱، س جائی
۴ـ م۳: حسن. س: که بود جلوه کنان　۵ـ م۱، م۲: کند　۶ـ م۲: هر کجا شعله برافروخته ای شعله شوق. س: هر کجا چهره برافروخته از شعله شوق. م۵: هر کجا چهره برافروخته ای ز آتش می
۷ـ م۱: این بیت نیست　۸ـ م۴. رقم انجم　۹ـ م۵ تو
۱۰ـ م۱: روزی　۱۱ـ س: این بیت نیست　۱۲ـ م۵. در م۴: بر　۱۳ـ م۵ رحم
۱۴ـ م۲، م۳، مل: داغ و زخم　۱۵ـ م۳: کاوند. م۵: ز داغ زخم عشقت کشته گشتم آنچنان کز من
۱۶ـ ش: وجود نشان　۱۷ـ م۵: دلها که در　۱۸ـ م۵ تا
۱۹ـ مل: این بیت نیست　۲۰ـ م: کویت. مل: عشاق خیزد از سر کویش　۲۱ـ مل ز
۲۲ـ م۳: در گوشه ای. م۴: بینم　۲۳ـ م۲، مل، س. چو　۲۴ـ م۲ بهار عمر شد م۳، س: بهار حسن شد
۲۵ـ ش، م۴: حالت　۲۶ـ م۵: شد　۲۷ـ م۴ فصل

(۳)

بصد افسانه سب در خواب سازم پاسبانش را روم آنگه [illegible] دل ببوسم [illegible] را
پس [illegible] مردن عجب نبود که مجنون بار جان یابد سگ لیلی اگر روزی ببوید استخوانش را
بود بی‌ک کلش در شام[۳] هجران دل سراسیمه چو مرغی کاو[۴] بشب گم کرده باشد آشیانش را
گدائیرا چه حد آنکه بر شاهی شود عاشق که شاهانند در خدمت گدای[۶] آستانش را[۷]
[illegible] سر میکشد بالا سمند و که جولان[۸] که نتواند گرفتن دست مظلومان عنانش را
برقص یم ز شوق آنگاه ز خود بیخبر[۹] گردم چو شبها بشنوم از دور آواز [illegible] را

همایون آنچنان[۱۰] گم کرده پی در وادی هجران[۱۲]
که پیدا نیست چندانی[۳] که میجویم نشانش را

(۴)

برافکن پرده حیران ساز چشم اشکبارم را سوی من رهنمون شو ساعتی صبر و قرارم را
مکش [illegible] پیکان و [illegible] از سینه‌ام تا زودتر میرم چونتوانی برون بردن[۱۶] ز دل این خار خارم را
شدم خاک و هوایت میدهد هر لحظه بر بادم[۷] نه از بادست جنبش[۱۸] بر سر کویت غبارم را
کسی کز شرح دردم خواند حرفی بر سر کویت[۹] نه آب دیده شست از نقش[۲۰] غم لوح مزارم را
دمی [illegible] کی کشد غم چند من محنت کشم بی تو بیا و زین[۲۱] کشاکش وارهان جان فکارم را
چه جای مو [illegible] ت عنکبوتش خامه‌ای باید مثالی گر کشد صورتگری شخص[۲۲] نزارم را[۲۳]

[illegible] چون همایون با خیالی از رخت لیکن[۲۴]
چه سازم چشم بدخوی[۲۵] و دل ناسازگارم را

[illegible]
۲ـم۱، م۲، م۵، س: چون ۳ـم۲، م۳، م۴، مل، ش: روز
۵ـم۱: گدایا ۶ـم۳، مل: سگان
[illegible] نیست ۸ ـ م۵: از آن سر می‌کشد بالا که جولان سمند او
[illegible] سحر ۱۰ـم۲، مل: همچنان
[illegible] خوقت ۱۳ـمل: چندان
۱۶ـم۲: کردن
۱۸ـم۵: [illegible]
۲۱ـم۳: [illegible] از این
۲۴ـم۲: [illegible]

(۵)

اگر مانع شدی چاک درونم آه [illegible] زان را ندیدی[۱] جز [illegible] هیچکس [illegible] پنهان [illegible]
مکن عیبم[۳] اگر در سر هوای جنتم نبود گلی[۴] [illegible] دل [illegible] خار خار [illegible][۴] گلستان [illegible]
چو میرم در فراقش برسر خاک من ای همدم بجای نخل[۵] بنشان یکدم [illegible][۶] سرو خرامان [illegible]
به آخر زان لب جانبخش حاصل گشت مقصودش دلم کو لب بلب میجست عمری آب حیوان [illegible]
چو خواهد شد مرا صد چاك بی او جامه[۷] هستی چه دوزم[۸] دعبلم ای پندگو چاك گریبان [illegible]

همایون، هیچ مقصودی مجو زین خاکدان دیگر
غنیمت دان غبار درگه یعقوب سلطان را

(۶)

غم خود گر دهم بیرون فروگیرد جهانی را چه باشد با چنین غم حال جان[۹] ناتوانی را
فلک با اینهمه کین تا ابدبد[۱۰] مهری آموزد[۱۱] اگر ناگاه یابد همچو تو نامهربانی را
بهم پیوسته بی[۱۲] او داغهای تازه‌ام چندان[۱۳] که از داغ کهن بر تن[۱۴] نمی‌یابم[۵] نشانی را
مرو سوی بیابان چون برون آئی بعزم صید به شهر از خود مکن نومید هر بی خان و ملی [illegible]
ز[۱۷] حسرت جان دهم کان از چه نبود بر تن زارم[۱۸] اگر در کوی او[۱۹] فرسوده[۲۰] بینم استخوانی [illegible]

همایون را اگر پیر مغان پرسد[۲۲] بگوئیدش
که رسوا گشت در پیری و عاشق شد جوانی را

۱ـم۳: ندیده ۲ـمل: آه ۳ـم۴، ش: منعم
۴ـم۴، م۵، ش: این. م۲: خار و خاران ۵ ـ م۲، م۵: سرو ۶ـس: این
۷ـم۲، م۳، مل، س: کسوت ۸ـم۳: دوزی ۹ـم۲: زار
۱۰ـم۲، م۳: بی ۱۱ـمل: افروزد ۱۲ـم۵: بیسم
۱۳ ـ مل: تازه چندانی. س: چندین ۱۴ـم۲: بی او ۱۵ـش: رنو یابم
۱۶ ـ مل: این بیت نیست ۱۷ـمل: نه
۱۸ـم۲، م۴، س، ش: از چه رو نبود تن زارم. مل: نبود خود تن زارم ۱۹ـم۲، م۴، م۵، ش: تو
۲۰ـم۵: فرسود ۲۱ـم۲. این بیت نیست ۲۲ـش: بر سر

(۷)

گر کشد هجر تو ز ضعف دل شیدا را / از تو آید که نپائی و بپرسی ما را
رحمی، ورنه برنجی اگر [illegible] / [illegible] از داغ سیه ساخته سر تا[4] پا را
عشق را شو ببر ز عقل که چیز[5] دگرست / برتر از حکمت لقمان نفس عیسی ها[6]
هرگز ز طوق جنون گردنم آزاد نشد / کو طبیبی که علاجی[7] کند این سودا را
آفتابی است جمال تو که از پرتو خویش / زده آتش به درون [illegible] را

حال منما نه همایون بگشا لب به حدیث
دانه در خور نبود طوطی شکرخا را

(۸)

غم تو [illegible] دو جهان ساخت بی خبر ما را / نمود[8] راه[9] سوی[10] عالم[11] دگر ما را
اگرچه نقش دهان تو هیچ دیده ندید[12] / نیامده بجز آن[13] هیچ در نظر ما را
گرد بالش خورشید و ماه فارغ ساخت / بر آستانهٔ او[14] خشت زیر[15] سر ما را
چو بحر خاک نشینیم و خشک لب لیکن[16] / درون ز موج[17] معانیست پرگهر ما را

کباب سار همایون ز دل شراب از[18] خون
که شد ز برم قضا قسمت اینقدر ما را

۱ـ [illegible] ۲ـ [illegible] ۳ـ م۴، م۴، [illegible]: اگر آلیم بداد. س: آلیم بدوا
۵ـ م۴ـ [illegible] ۶ـ [illegible] این بیت نیست
۷ـ [illegible] ۸ـ [illegible] ۹ـ م۲ [illegible] ۱۰ـ م۵ [illegible]
۱۱ـ [illegible] ۱۲ـ [illegible] ۱۳ـ م۵، م۱، ش، م۲، م۳، س: این
۱۴ـ [illegible] ۱۵ـ م۲ [illegible] ۱۶ـ م۲ [illegible]
۱۷ـ [illegible] ۱۸ـ م۲، م۴ [illegible]

(۹)

تنت از تاب تب شد گرم و زه آتش بجان ما را / [illegible] سوی[1] [illegible] ما را
ز تاب تب رخت را تا[2] شکفته [illegible] گلها / فکنده هر گل[5] از داغ دگر [illegible] ما را
تبش را ای فلک برقی کن و در خرمنم افکن / [illegible] این [illegible] جانسوز [illegible] ما را
ترا ای گل عرق زد آب بر سوزاك تب[9] لیکن[10] / [illegible] آتش دل آشفته [illegible] همان ما را
به[12] اندك گرمیی بنگر چه دیدی ای[13] مه تابان / چه باشد حال دل[14] با اینهمه سوز [illegible] ما را

همایون هست چون خوشحالی او اصل شادیها[15]
سزد گر جز[16] دعایش هیچ ناید بر زبان ما را

(۱۰)

نیست در بادیه شبها خبر از مه ما را / مه[17] پی ناقه سهیلی[18] است در این ره ما را
صد رهم خانه[19] هستی شده ویران چو حباب[20] / باز جان داده هوائی ز تو ناگه[21] ما را
پیش از این خاك سر کوی فراغت[22] بودیم[23] / برد ناگاه نسیمی ز تو [illegible][24] ما را
بارها بر سر این بحر گذشتیم چو موج / یکسر موی نیامد خبر از ته[25] ما را

شب که بر خاك درت بیخبر افتیم[26] ز خویش
نالهٔ زار همایون کند آگه ما را

۱ـ س: خو ۲ـ ش، م۲: آیی ۳ـ ش: بران ۴ـ م۲ ن
۵ـ ش: کشیده هر گل. م۲: فکندی هر گلی از ۶ـ م۵: این بیت نیست ۷ـ م۴ تب
۸ـ ش: از خود ۹ـ ش: او ۱۰ـ م۲. لکن ۱۱ـ مل: این بیت نیست
۱۲ـ مل: ز ۱۳ـ س. آن ۱۴ـ ش ما
۱۵ـ م۲: همایون مستی و خوشحالی او اصل شادیهاست م۳: همایون مست و خوش حالی و او چون اصل شادیها. مل: همایون هستی و خوشحالی او اصل شادیهاست. س. همایون هستی خوش حالی
۱۶ـ مل: که دیگر جز ۱۷ـ م۱: ره ش: هر ۱۸ـ م۱، م۲، م۳، س: سلمیست م۵: نیلی
۱۹ـ م۳: صد ره او خانه ۲۰ـ س: ویران و خراب
۲۱ـ م۲: س: هوای ته ز ناگه. م۴. هوای تو بناگه ۲۲ـ م۵، ش، م۴، س: قناعت
۲۳ـ م۲: پیش از این بر سر کوی تو فراغت بودیم ۲۴ـ م۱: تو ناگه ۲۵ـ م۱: مه م۵: ره
۲۶ـ ش: افتم از خویش.

(۱۱)

چو[illegible] نهد رو در خوشی داغ دل [illegible] مرا … [illegible] خار داغ [illegible] می شود [illegible]

[illegible] من فتیله حست و ساعد بار کرد … چون فتیله وه که خواهد[2] سوخت سر تا پا مرا

[illegible] پی دمع جسوسم داغها کردند[3] لیک … در سر از هر داغ افزون گشته این سودا مرا[4]

خوی کن [illegible] داغ و [illegible] یدن کز آن گلزار حسن … باز خواهد رُست[5] بسیاری از این گلها مرا

چهره [illegible] شد زرد و دل پرخون و عیو [illegible] داغ غم[6] … برگ عیشی نیست حاصل[7] زان گل رعنا مرا

دل بجائی سورد و تن جائی از داغ[8] غمش
کاش این[9] آتش همایون سوختی یکجا مرا

(۱۲)

گر وصالی نیست [illegible] اغیار دلدار مرا … چیست چندین اضطراب امشب دل زار[10] مرا

[illegible] حو[illegible] درد [illegible] ست چاکش ر[illegible] که نیست[12] … تا به بیرون دادن آن[13] چشم خونبار مرا

گفتم [illegible] صحت میسّر گردد [illegible] ین درد دلم[14] … ساخت افزون این مداوا[15] درد بیمار مرا[16]

گشته [illegible] دیوانه [illegible] بهر علاج من طبیب … همنشین سازد بمن شوخ ستمکار مرا

حون نماند [illegible] گریه ام در تن چه خواهم کرد آه[17] … میل خونریزی شود گر ترک خونخوار مرا

[illegible] ی نحت شرح درد من [illegible] قبول[19] … قابل آن طبع نازك ساز گفتار مرا

ترك آزار همایون کن [illegible][2] اگر گوید رقیب
نشنوی کو [illegible] خدا می خواهد آزار مرا

[illegible]
۳ـ م۲: آمده   ۳ـ س گردیده
۴ـ م۳ [illegible] در سر از این داغ افزون گشت از این سودا مرا
۵ـ م۲ [illegible] ۶ـ م۲ [illegible]   ۷ـ مل: پیدا
[illegible]   ۱۰ـ مل: اضطرابی این دل
۱۱ـ مل: [illegible] ۱۳ـ م۲ [illegible] م۵: این مل: تا برون دادن بود این
۱۴ـ س [illegible] م۴: گفتم از وصل تو خوش گردد دلم
[illegible] م۳: گشت افزون از مداوا. م۴: ساخت افزون این
[illegible] ۱۷ـ [illegible] چون [illegible] از گریه در تن خون چه خواهم کرد لیک
۱۸ـ م۳ [illegible] ۱۹ـ س [illegible] ۲۰ـ س، م۱، م۳، م۵ [illegible]
۲۱ـ مل: [illegible]

(۱۳)

روز وصلست بیک عشوه بکش [illegible] مرا … نه شب هجر مکن [illegible] گرفتار مرا

بسرم[1] پا ننهد کس بره[2] عشق ز ننگ … سوختم چند [illegible] دانست[3] چنین خوار[4] مرا

نیست جز دوختن چاك دلم کار دگر … تا به [illegible] تو فتادست سر[5] و کار مرا

چون من از کفر کنم توبه اشارت به بت[6] است[7] … هر که [illegible] انگشت[9] [illegible] است به [illegible] مرا

صد رهم هجر[11] ستمکار[12] دهد توبه ز عشق[13] … باز از ره برد آن قامت [illegible] رفتار مرا

جان دهم همچو همایون بهوای صنمی
شحنه عشق اگر برکشد از دار مرا

(۱۴)

باد چون شانه زده[14] کاکل دلدار مرا … کرده صد چاك چو شانه دل افکار مرا

بگذر از کفر من ای شیخ که سررشته یکیست … تار تسبیح تو و رشته زنار مرا

طالع و بخت منش باز پشیمان سازد … گر بود[15] میل وفا[16] یار جفاکار مرا[17]

بودم افسرده ز سودای بتان لیکن باز … ساخت گیرم آتش رخسار تو بیدار مرا[18]

هست[19] جانرا ز تو امیّد خلاصی لیکن … نیست[20] امیّد خلاص از تو[21] گرفتار مرا[22]

گرچه جانبخش حدیثی است همایونرا لیک[23]
هست سوز[24] دگر از درد[25] تو گفتار[26] مرا

۱ـ م۴: بر سرم   ۲ـ م۲، م۳، م۴، م۵: سرم کس ننهد پا بره   ۳ـ س ساخت
۴ـ م۲، س: زار. م۳، مل: خار   ۵ـ س: تا فتاده است به تیغ تو سر   ۶ـ مل، س تو. م۴ بتی
۷ـ م۵: چون کنم توبه من از کفر اشارت اینست   ۸ـ م۳: ده   ۹ـ س: هر به انگشت
۱۰ـ م۲: این بیت نیست   ۱۱ـ مل: بخت   ۱۲: م۵، م۳، م۴، س: ستمکاره
۱۳ـ م۲: توبه عشق   ۱۴ـ س: زند   ۱۵ـ م۱، م۲، ش، م۴، م۵ شود
۱۶ـ س: جفا   ۱۷ـ مل: این بیت نیست   ۱۸ـ م۵: این بیت نیست   ۹ـ مل نیست
۲۰ـ مل: هست   ۲۱ـ ش، م۴: خلاصی ز تو   ۲۲ـ س، م۳ این بیت نیست
۲۳ـ مل: حدیث است همایون اما   ۲۴ـ م۳، ش، م۵. سوزی
۲۵ـ م۱، م۴: شوق. م۵: سوزش   ۲۶ـ مل، م۴ اشعار

(۱۵)

بود ر کسوت سودگی فراغ مرا … بس است پوشش تن پنبه های داغ مرا

چو خاك [illegible] بی رخ تو ز آتش دل … نهان شده تن فرسوده زیر داغ مرا

ح سو آتش طور [illegible] چون کلیم از وی[4] … امید هست که روشن شود[3] چراغ مرا

چو گل ز ناله من کرد[5] جامه صد پاره[6] … چو دید بی رخ[7] او بلبلی[8] بباغ مرا

چو زلف یار همایون سرم رود[9] بر باد

ز این خیال که پیچیده[10] در دماغ مرا

(۱۶)

بدست آینه [illegible] آنکه دلستان مرا … یکی، دو ساخت بلایی که بود جان مرا

بود که بیند و رحمی نماید ای همدم … ز گریه پاك مکن چشم خونفشان مرا

[illegible] ز سجده تیغ تو برندارم سر[12] … که او [illegible] قید تن آزاد ساخت جان[13] مرا

[illegible] هجر تو جانم [illegible] آن مرغی … که افکنند به سر کویت استخوان مرا

چه جای مرغ هوا سوختی[14] ملک [illegible] پر … اگر زبانه بُدی[15] آتش نهان مرا

[illegible] شدم در خویش … که هم [illegible] حال تو [illegible] نشان مرا

[illegible] همایون [illegible][17]

که نیست تاب سخن پیش [illegible]

۴- ملی، س: [illegible] م۵: نسنیده چون گل او
۵- م۳: [illegible] کرد صد
۸- س: چو دیده می رخ او
۱۲- ملی: [illegible] برندارم سر
۱۸- م۳: دهان

(۱۷)

خانه گر تاریک باشد در شب هجران [illegible] … به که [illegible] شمع [illegible] مرا

قامتم چوگان شد و سرگشته چون گویم هنوز … ترك [illegible] رحمی نما [illegible] گرد سر گردان مرا

گرچه تخت کوهکن شد بیستون در ملک عشق[1] … گشت[3] [illegible] سنگ ملامت پایه صد چندان مرا

نیست کارم بی تو جز فریاد گوئی[4] ساختند … همچو نی خاص [illegible] برای ناله [illegible] افغان مرا

ترك من از خویش چون بازم جدا افکنده‌ای[5] … سوی من بین دل بجوی و جانب خود خوان مرا

بر همایون چون کشد شمشیر و بیند سوی غیر[7]

آشکارا دیگران را میکشد پنهان مرا

(۱۸)

کامجو شد دل[8] ز لعل جانفزای او مرا … ماند بر لب مهر خاموشی حیای [illegible] او مرا

خواست تا در موج خیز فتنه‌ام سازد[10] هلاك … ساخت بخت ناموافق آشنای [illegible] مرا

گر دهد صد وعده ناید باورم زینسان که ساخت[11] … صحبت ناجنس نومید [illegible] وفای و مرا

با بتی چون شمع امشب گرم دارم صحبتی[13] … بیش از این نبود که سوزند[14] [illegible] برای [illegible] مرا

بعد مُردن بر سر آن کوی در[15] خاکم کنید … تا گهی آید بگوش آواز پای او مرا

ای اجل افکن بصحرای عدم زین گلشنم … زانکه دل نشکفت در [illegible] آب و هوای او مرا

نیست[18] بر مهر و وفای او همایون حسرتم[19]

بسکه خوش افتاده[20] با[21] جور و جفای او مرا

۱- مل: بکن ۲- م۲: گر به بخت بیستون شد کوهکن در ملک عشق مل: در راه عشق- م۲- در عاشقی
۳- مل، ش: گشته ۴- م۲، م۳، س: گویا. مل: گویان ۵- م۲، م۳، م۴، م۵، س، ش: ترك من چون باز از خویشم جدا افکنده ای
۶- م۲، م۴، م۵، ش: سوی من بین دل بجوی و جانب [illegible] س: بین و بجو و جانب ۷- م۲: من
۸- م۲: کام دل چون شد ش: کام جو چون شد [illegible] کام دل خون شد. م۵: کام جان چون شد
۹- مل: بجای ۱۰- مل: خواست تا در موج فتنه ماه من سازد
۱۱- م۳: گر دهد صد وعده باور نایدم زانسان که ساخت س: گر دهد صد وعده زینسان باورم [illegible] که ساخت
۱۲- م۲، م۴، م۵، ش. محروم ۱۳- مل، س: با بتی چون شمع دارم گرم امشب صحبتی
۱۴- مل، س: سوزد ۱۵- م۵. بر ۱۶- م۲: این بیت نیست ۱۷- [illegible] از
۱۸- س: هست ۱۹- م۳، مل، س: حیرتم ۲۰- م۲- م۵، س- ش: فتاد ۲۱- [illegible]

(۱۹)

کر ده بیحود دوق ان مسـتی و بیهوشی مرا — کز خیال خیر او بخشد [illegible] اموشی مرا

[illegible] نیـارم دم زد از خطش[1] نهاده بر دهـن — کاکل نورسته او مهر[2] خاموشی مرا

کردمی صد فتنه در بزم وصال او ز شوق[3] — گر نکردی بیخبر مستی و مدهوشی مرا

کی توانستی جدا کردن به تیغم زان[5] پری — دست اگر دادی شبی[6] با او هماغوشی مرا

چون همایون بنده‌ات گشتم روان خونم بریز

زانکه میترسم برنجی باز بفروشی مرا[7]

(۲۰)

مسکه می بارد فلک بر جان من تیر بلا — مرغ نتواند ز سهم او[8] پریدان در هوا[9]

چون صدف گر بر تو باران بلا بارد منال[10] — زانکه می بخشد ترا هر قطره در[11] بی بها

[illegible] مسیحا شرح درد من مگو[2] ای آه از آنک — نیستش در حقه های چرخ داروی شفا

[illegible]ست در صحرای غم هر سو[3] شکفته لاله ای — هست از پیراهن پرخون من[12] برگ‌ها

بر اساس شهر هستی نیست یکدم اعتماد

چون همایون خیز و منزل کن بصحرای فنا

(۲۱)

چون کشیده تیغ بهر [illegible] ان [illegible] — [illegible]

چون ببینم آفتاب و ماه [illegible]م تو [illegible] — [illegible]

نبودش اندیشه کز طوفان برآرد موج [illegible][3] — [illegible]

مست چون بیدار شد از خواب هشیار است و من[4] — مست [illegible]

تا ببوسد [illegible] کف پا هکره [illegible]

حلقه شد زین [illegible] قد همایون [illegible] کاب[7]

(۲۲)

زلف پریشال[9] تو از مشک ناب — پنجره‌ای ساخته [illegible]

نیست دلی در همه عالم که نیست — بسته آن سلسله [illegible]

تا ز رسن رنجه نگردد کفش — رشته جان شد سگ او [illegible] طناب

هست بچشمم الف قامتش — راست چو سروی که نماید در آب

آبله بر لعل تو از تاب تب[11] — همچو حبابیست بروی [illegible]

دوش کس از ناله زارم نخفت

بود همین بخت همایون بخواب

۱ـ [illegible]
۲ـ م۱، م۳، م۴، مل: [illegible]
۳ـ مل: حیرت اوردی [illegible] مهر
۴ـ م۲، م۳: وصال او شوق [illegible]
۵ـ م۳، [illegible] م۴، مل: [illegible]
۶ـ م۲، م۳: دمی
۷ـ [illegible] م۳: [illegible]
۸ـ م۱: ان
۹ـ [illegible]
۱۰ـ [illegible]
۱۱ـ [illegible] م۵: دری
۱۲ـ [illegible]
۱۳ـ م۱: جا

۱ـ س: تا
۲ـ مل: دل
۳ـ مل: بودم اندیشه کز طوفان موج غم رسد
۴ـ م۱: چون شود بیدار مست از خواب هشیار است و من ش، س بیدار است و من م۵ خواب بیدار مست مست
۵ـ مل: مست میخیزم چو بینم آن
۶ـ [illegible]: ببوسم
۷ـ مل: حلقه شد قد همایون عاقبت همچون رکاب
۸ـ مل: از
۹ـ م۲: مشک
۱۰ـ مل: جان که شد او را. س: رشته او شد سگ او را طناب م۵: این بیت نیست
۱۱ـ م۲: تاب و تب
۱۲ـ م۱، م۲، م۵، س: [illegible] من شد نحست

(۲۳)

مسم دید و … همچو من نمو … دمی … آتش دمی مسانسه آب

… نی شودس دیده یکنفس خالی سری که او رهوائی پر است همچو حباب

… گریبان خویش حوش دارم که هر چه بود ز هستی من فکند در آب

سبی بحواب اگر … ببوس دست دهد بروز حشر مگر سر برآورم از خواب

هر آن معانی بکری که بود پرده نشین

بدور طبع همایون ز رخ فکند نقاب

(۲۴)

جز غم دوری هلاک عاشق بیمار نیست نیست بیمی از اجل گر هجر با او یار نیست

… حواند … سنگین دل و رحمی نکرد چون کنم سوزی که با من هست در طومار نیست

شد پیام من ببرم … یار و من در انتظار آه اگر آید کسی بیرون و گوید یار نیست

گر نگشتم شاد چندان ز … توی قاصد مرنج ذوق پیغام و خبر چون لذت دیدار نیست

دل بسودی … ددن ز خود گم … گشتن است خودفروشی را خریداری در این بازار نیست

گفته ی هستم همایون از غلامان درش

دل سه بر ظلم و جور اقرا را انکار نیست

۲ـ … همچو … ۳ـ م۲، … ۲۶ـ م۱، م۲ گهی … یکنفس سرم خالی … ۱۰ـ م۵، س … ۱۳ـ م۵ خاک ۱۴ـ م۵ … ۱۸ـ م۳ … ۱۹ـ م۴ … و خندان از … ۲۵ـ م۳ …

(۲۵)

خوی با می شده را طاقت پرهیز … لعل … پرور و جام طربناک …

بیش از این دل نکشیدی بمی درد … این دم از همنفسان درد می‌آمیز …

هست با برگ گل از لطف تو بوئی … آن … رخ دلکش و آن لطف … کجاست

میل شیرین سوی فرهاد بود بیش و … بحث فرهاد کجا طالع پرویز کجاست

مخور از صورت چین رنگ که با نخل دروغ بوی گل … سبل … کجاست

سرو از گلشن تبریز همایون که کمال

شد به فردوس وبسی گفت که تبریز کجاست

(۲۶)

ما را کدام روز دل شاد بوده است خاطر کجا ز بند غم آزاد بوده ست

هر چند مبتلای تو أم پر جفا مکن روزی به این اسیر تو آزاد بوده ست

تیغی که کشته گشته از و خسرو آهنش تا … بشگری ز تیشه فرهاد بوده ست

ذاتی که در قفس چه بود حال بلبلی کو در فضای باغ به فریاد بوده ست

تسکین نمیشود بصد افسون جنون من در سحر جادوی تو چه استاد بوده ست

با غم مخوان که بسته خار و خس دریست

آن دل که مایل گل و شمشاد بوده است

۱ـ م۱: قوت ۲ـ م۱: آمیز ۳ـ م۲، م۳، م۵: نکشیدی می دردآمیزم ش: … می مکشیدی می دردآمیزی. م۴: نکشیدی می دردآمیزی ۴ـ س: روی ۵ـ م۴ … از بوی تو لطفی … ۶ـ م۱ . ش، م۲: این ۷ـ س: از ۸ـ م۲، م۵ این بیت نیست ۹ـ م۳ … ۱۰ـ س: سوی فردوس شد و گفت ۱۱ـ م۲ دلی ۱۲ـ م … حاطر دمی کجا غم ۱۳ـ مل، م۳، س: تو گشتم جفا ۱۴ـ م۱، م۲، م۳ خود مل س به خود اسیر تو … ۱۵ـ م۱: تیغ ۱۶ـ مل تیغ که کشته گشته ازو خسرو آهنش ۱۷ـ م۳ … ۱۸ـ م۴: این بیت نیست ۱۹ـ م۴ ساکن ۲۰ـ م۳ بسته همایون چنین … ۲۱ـ … همایون دلی بغم. م۴ خسی بود. مل بی غم محو ن که بسته همایون دن بعم

(۲۷)

[illegible] شعله اهم نشانه [illegible]   بر [illegible] ردود[2] دل سر هر [illegible] لوی [illegible]
[illegible] نبود [illegible] خان و مان   آهوی دشت را بن هر [illegible] خانه ایست
[illegible] سب و خاک[3] عار و هنوز هست   گردی که بر جبین من از آستانه[5] ایست
حو هد کشید سوسن عمر ار کفم[6] عنان   رین زخمها که بر تنم از تازیانه ایست[7]

شبها سرود[8] شوق همایون بکوی یار
ر بهر خواب بیحودی من فسانه[9] ایست

(۲۸)

حال رح تو ر گل سیراب لاله ساحت   ماه تمام را خط سبز تو هاله ساخت
سر [illegible] دسنفشهٔ تسرت [illegible] ر برگ یاسمن   در باغ حسن، سنبلت از گل کلاله ساخت
جز حرف غم ندید دلم در کتاب عشق   آیا[2] چه دیده بود کسی کاین رساله ساخت
[illegible] هد بروکه [illegible] پریشان، گه خماو   یکروزه[13] کار معصیت چند ساله ساخت[14]
چون [illegible] نرم [illegible] بی[15] قدح چه شد   قسمت مر از گردش دوران حواله[16] ساخت

در جام، دل مبند همایون که دور چرخ
[illegible] کاسهٔ سر جم و کی این پیاله ساخت

۴ـ [illegible]: گشت خاک
۷ـ [illegible] من از آستانه ایست
۱۰ـ م۲، م۳: [illegible] ات از
۱۳ـ م۴، م۲: [illegible]

(۲۹)

دل نه دوش از ناله و افغان بخود خاموش [illegible]   [illegible]
داشتم در دل بسی پیکان[2] [illegible] لبک از [illegible]   [illegible]
داغهای تازه هر سو بر سگش دانی که[3] چیست   [illegible]
خسته ام زانکس که چون خارست سر تا پا زبان[4]   وین[5] [illegible] همچو گل [illegible]

غنچه ای نگشود از این[6] با غم همایون [illegible] اد
تا مرا دل بسته آن سنبل گلپوش [illegible]

(۳۰)

شب مرا در کنج تنهائی[7] نه خواب خم گرفت   بیتو از خون جگر مژگان من[8] بوهم[9] [illegible]فت
رند دردآشام عالم سوز[10] در دور لبت   با سفالین کاسه می ترك[11] جام جم[12] [illegible]فت
دور ازو[14] یک لحظه نتوانش بصد زنجیر داشت   هر دلی کو[15] خوی [illegible] آن زلف[16] خم در خم [illegible]فت
صبحدم یارب ز آهم در جهان آتش فتاد   یا ز خورشید رخ او شعله در [illegible]فت[17]
بسکه خلقی کشته آن غمزه بی باك شد   در مصیبت عالمی را شیون و ماتم[18] گرفت

از گریبانش ندارد دوست هرگز دست باز
چون همایون هر که دامان وفا محکم گرفت

۱ـ ش: بیهوش   ۲ـ م۲: پیغام   ۳ـ م۲: ز   ۴ـ م۴، ش: زبان   ۵ـ م[illegible]: این
۶ـ ش: آن   ۷ـ ش: چو   ۸ـ ش: مرا   ۹ـ م۵: دوهم م[illegible]: مرهم
۱۰ـ م۵: گیر   ۱۱ـ مل: با سفالی کاسه من ترك   ۱۲ـ ش: جام و جم   ۱۳ـ ش: این بیت نیست
۱۴ـ ش: از آن   ۱۵ـ م۴. کان   ۱۶ـ م۴. جعد   ۱۷ـ مل: این بیت نیست
۱۸ـ مل: شیوهٔ ماتم

(۳۱)

مه شبها جبین بر خاك آن[۲] درسوده است — چهره اش چون روی زرد من غبارآلوده است
آنکه گاه سجده در کویش خلد شبها بچشم — نیست خاشاك استخوانهای تن[۳] فرسوده است
ر حیالت عشقبازانراست دایم درنظر — آنچه در عُمری به شیخ شهر رو[۴] ننموده است
سد پای دل خار بلا آرد[۵] برون[۶] — هر که یک ره وادی هجر[۷] ترا پیموده است

من همایون را همی پنداشتم ز اهل[۸] صلاح
او حود از عشق تو رسوای جهانی بوده است

(۳۲)

سب مه مه بود که در[۹] بزم فلک[۱۰] می افروخت — بی تو از شعله آهم دل گردون میسوخت
دوش ز درد دلم کرد گریبان صد چاك[۱۲] — آنکه دیروز مرا چاك گریبان میدوخت
چشم[۱۳] خونریز من مرور دلش سوحت ز درد[۱۴] — آنکه دی شیوه مردم کشیش[۱۵] می آموخت
نشد ز شمع وصال[۱۶] تو چراغش[۱۷] روشن — آنکه در[۱۸] آتش شوق تو چو[۱۹] پروانه بسوخت

چه گدائیست همایون که غم و درد ترا[۲۰]
به شهنشاهی کونین خریدم[۲۱] نفروخت

۳ـ مل، م۲ من
۶ـ مل: تا اید خار بلا از پای دل آید برون
۹ـ مل
۱۲ـ مل کرد گریبان را چاك
۱۵ـ مل، م۲
۱۸ـ م۲، م۳
۲۱ـ م۲، م۴، مل: خریده و نفروخت

(۳۳)

بعد عمری امد از بزم توأم ... — تا چشیده[۱] ...
کی توانم از سر کویت گذشتن گرچه من — در طریق ...
چون شدم خاك رهت دامن چه افشانی ...[۳] — ... بلندم ساختی ... پست[۴]
از خمار ناامیدی بر لب آمد جان من[۵] — گر چه در دور لبت خلقی ز می گشتند مست
عالمی میخواره و رند[۷] و نظر بازند لیک — شیشه ناموس من ... سنگ رسوائی شکست

از سر دنیا و دین برخاست[۱] هر بیدل که ...
چون همایون یکنفس ... با آن[۱۳] گل عنا نشست ...

(۳۴)

آخر ای زاهد از این زهد ریائی کردنت — رشته تسبیح خواهد شد طناب گردنت
آنچنان گشتم ضعیف از غم که نشناسی مرا — گر درآیسم در میان دره ها ... روزنت
رخش را جولان مده ترسم بسوزد[۱۶] عالمی — ز آتشی کاید[۱۷] برون ... ز نعل توسنت
بی گل روی تو هر خاری که روید از گلم — چون خرامان[۹] بگذری روزی بگیرد دامنت

از همایون در گذرای باغبان کو فارغ ست
با خدنگ و خنجر آن مه ز سرو و سوسنت

۱ـ م۵: تا چشیدم
۲ـ مل: عاشقی
۳ـ م۲ بمن
۴ـ م۳: این بیت نیست
۵ـ م۳، م۴. مرا
۶ـ م۲، م۳، مل، س گرچه در ... تو
خلقی از می عشقند مست. س: ... لعلند، م۴: عیشند
۷ـ مل س مست
۸ـ م۳: ما
۹ـ س. از
۱۰ـ م۵ ای همایون شیشه ات بر سنگ
رسوائی شکست. م۲: این بیت نیست
۱۱ـ مل، م۲ خوست
۱۲ـ م۲: ساعتی
۱۳ـ مل: او
۱۴ـ م۴، م۵ ... این بیت نیست
۱۵ـ م۴، م۵: ذره های روزنت. س میان چون ذره ها در روزنت م۲ ذره ها در روزنت
۱۶ـ م۲، م۴، س. ترسم که سوزد
۱۷ـ س آتشی کاید
۱۸ـ م۴، م۵، س هر دم
۱۹ـ م۴، م۵: خرامی

(۳۵)

دستا [illegible] دیگر [illegible] حیرت نمی[illegible]ارد / [illegible] از رخ تو [illegible] حیرت نمیگذارد
خون میخو[illegible]م نه [illegible]ده ز رشک غیر [illegible] / بیرون شدن ز بزمت غیرت[1] [illegible]گذارد[2]
گر خو[illegible]هد آنکه [illegible] بر سر فتاد[illegible] را / عزّت[4] نمی دهد ره[5] حشمت نمیگذارد
باس [illegible] وی [illegible] کو[6] زار پرده بیرون / عصمت [illegible][7] عفت نمیگذارد
پیشش ز گریه خود را چندان که بازدارم[8] / دیده [illegible] عادت نمیگذارد[9]
خواهد اگر همایون از مرگ بی تو مهلت[10] / مهلت نمی دهد غم [illegible] هجرت نمیگذارد

(۳۶)

ز غم هر گوشه خلقی [illegible] دست بر سر مانده اند / من بخود درمانده و ایشان[13] بمن درمانده اند
[illegible] شهیدان غمت[4] دادند[5] جان / بیخود اندر حیرت[16] ان دست و ساغر مانده اند
چون زدی تیری [illegible] مشو غافل که چندین جان و دل / هر طرف در انتظار تیر دیگر مانده اند
[illegible] لذّت خونابه دل غافلند[18] / زان [illegible][19] در جستجوی آب کوثر مانده اند
[illegible] که [illegible] بیداد چشمت همچو من / عالمی در کار خود حیران و مضطر مانده اند[20]
عشقبازان راست جام[21] از چشم و می از خون دل / چون همایون تا جدا زان لعل[22] و ساغر[23] مانده اند

(۳۷)

تا کارم از غم تو بمردن نمی کشد / [illegible]
بیخود نمی شود دلم از غمزه[2] [illegible] / [illegible] نمیخرامد[3] [illegible] دامن نمی کشد
در کوی تو ز ضعف نیایم و گرنه نیست[4] / [illegible] که خاطر[illegible] سوی گلشن نمی کشد
در دل رهی[5] ز بهر غمت باز می کند / [illegible] دردسر[6] تو [illegible] نمی کشد
از خانه ام شبی[7] نبود کاتش درون / تا صبحدم زبانه [illegible] نمی کشد
چون من کسی که دردکش بزم عشق[9] شد[10] / هرگز دلش بباده روشن نمی کشد
فرخنده بنده ایست همایون که تا ابد / از طوق بندگی تو گردن نمی کشد

(۳۸)

شهر پرغوغاست گوئی[11] شهریار من رسید / از سفر با خیل جانها[12] شهسوا[13] من رسید
دانه وارم بود چندین آرزو در دل گره / ناگه[14] ابر رحمتی بر کشتزار[15] من رسید
ای طبیب آن شد که من ناز تو برمیداشتم / اینک اینک مرهم جان فکار من رسید
روشنی رفته از[17] چشمم دگر آمد بچشم[18] / آرزو[19] بخش دل امیدوار من رسید
باغ امیّد مرا از هر طرف گلها شکفت / طایر دولت دگر[20] بر شاخسار من رسید
شست از دفتر همایون گفته های[21] غیر را / چون[22] بگوش یار شعر آبدار من رسید

۱ـ [illegible] ۲ـ [illegible] ۳ـ م۵ فتاده ها را
[illegible] ۴ـ م۴ ایمن ابلد از وی کو [illegible]
۵ـ مل [illegible]
۸ـ م۲ [illegible] ز گریه خواهم خود را که باز دارم مل [illegible]
۹ـ [illegible] این بیت نیست ۱۰ـ ش همایون بی مر[illegible]
۱۲ـ م۱، م۲، م۳، ش [illegible]
۱۳ـ مل دادن
۱۶ـ م۴ [illegible]
۲۱ـ مل [illegible] عاشقان راست [illegible]
۲۲ـ [illegible]

۱ـ مل: به ۲ـ م۲، م۳، مل، س: جلوه ۳ـ مل تا رو نمی نماید و
۴ـ س: بنالم، مل: هست ـ م۲: تنالم دگر که نیست ۵ـ مل دری ۶ـ مل هجر
۷ـ م۲: خانه شبی ۸ـ م۲: به ۹ـ م۱ عیش ۱۰ـ س عشق نیست
۱۱ـ م۳، م۴، مل: گویا ۱۲ـ م۱، م۲: خوبان ۱۳ـ مل آن سوار
۱۴ـ م۱، م۳، س، ش: تا که ۱۵ـ س کشت زار ۱۶ـ م۲ این بیت نیست
۱۷ـ م۲: ز ۱۸ـ مل رفته چشمم بچشم آمد دگر ۱۹ـ م۳ [illegible]
۲۰ـ م۳: دیگر ۲۱ـ ش نکته های ۲۲ـ م۲ [illegible] م۳ چو

(۳۹)

چو [illegible] روز [illegible] مه در عید [illegible] درآید   بر[1] هر زبان ز حیرت الله اکبر[2] آید

چو [illegible] کرد عالمی را زیر و زبر شود دل   آن ترک چون بمیدان جولان کنان درآید

من آن نیم که پیچم سر از [illegible] ره وفایش   یا جور او شود کم یا عمر من سرآید

گیرم فرار کردم چون بر سر ایدم لیک[5]   نالم به[6] درد هر دم تا[7] بار[8] دیگر آید

دور از تو چون همایون شرح غمت نویسد[9]
ز خامه ناله خیزد افغان ز دفتر آید[10]

(۴۰)

خوش آن بهار که کامم ز غنچه تو برآید   ز سرو[11] قد تو شاخ امید من ببر آید

کشش بسر برند بیشتر [illegible] ز سنگ ملامت   براه عشق کسی را که پا بسنگ بر[13] آید

چه شد که رفتم و بیهوش آمدم زبر او[14]   که هر که بر سر آن کو رود زمین بسر آید

سگ تو چون بسر آید صر بگوشه محنت   چنان بود که کسی را عزیزی از سفر آید

کسی که برد دل و دع مهوشی [illegible] چو تو باشد   عجب بود اگرش مهر و ماه دونظر آید[16]

[illegible] بادیه شب چون بحال خویش بگریم   جرس به آنهمه آهن دلی بناله درآید[18]

چو آب خضر بود در دهان تشنه[19] همایون
ز چاک سینه مرا تیغ [2] او چو بر جگر آید

[illegible] ۴ [illegible] حیرت ۳ـ س در
[illegible] لیک ۸ـ مل ز
۹ـ م۲ بنویسم مل هم تو گوید
۱۱ـ م۴ نخل
۱۴ـ م۲ بیرلو مل آمدم بسر او
[illegible] ۲ [illegible] چون شب بحال
۱۹ مل، م۲ مرده

ز جولان [illegible] چشم من[1] [illegible]   [illegible]

چو پیکانم زند بر سینه [illegible]   [illegible]

روان[4] برخیزم و همچون[5] غبار [illegible]   [illegible]

در آن کو میروم هر دم ز شوق[8] لعل میگونش[9]   [illegible]

چه حسن است [illegible] که هر کو [illegible] همای [illegible]
رود فرزانه[13] چون بیند [illegible] خش [illegible] [illegible]

(۴۲)

نخواهم تند باشد ناوکی[16] کز دلبری آید   که ترسم ناگه [illegible] من بگذرد [illegible] دیگری آید

چه دانی قصهٔ درد دل ما[18] گوش ناکرده   دمی کز[9] ناله ی [illegible] سینه [illegible]

چه شهر است این که هر سو[21] ماه رُخساری زند راهم[22]   برای[23] دیگرم در چشم [illegible]

نهانی چون ترا با غیر بینم در نظربازی   مرا خواهم که بر هر دیده آید خنجری آید

بقتل خویشتن میخوانم[25] او را لیک دور است این   که صیادی[26] چنان دنبال صید لاغری آید

تو در دل میرسی با صد بلا دانی چها خیزد   که شاهی چون تو با خیل چنین [illegible]

همایون مست و مدهوش است از جام غمت لیکن
نه آن[29] مستی که از مستی او[3] شور و شری آید

۱ـ م۲ ما   ۲ـ م۴، س: بلی چون باد گردد تند   ۳ـ م۲ س چه خوش گفتند در دنباله هر پیس [illegible]
آید مل: چه خوش گفتند کز دنباله نوش نیش آید   ۴ـ م۴، م۵، س دوان   ۵ـ [illegible] همچو
۶ـ م۴، م۵، س اسب   ۷ـ س: چه خوش گفتند کز دنباله هر نیش نوش آید
۸ـ م۴، م۵: برای   ۹ـ مل: بیاد لعل شیرینش   [illegible] پیس
۱۱ـ م۴، م۵، مل، س: که   ۱۲ـ م۴. واهش س کویت   ۱۳ـ [illegible] نه
۱۴ـ م۲، م۵، س: ترا   ۱۵ـ س [illegible] م۴ رود فرزانه ای بیند وزین   ۱۶ـ [illegible]
۱۷ـ م۴، م۵: که میترسم که از من م۲ که ترسم ناله از من [illegible] ـ س قصه ما دردمندان [illegible]
مل قصهٔ کز دیگرانی گوش   ۱۹ـ م۲، م۳، م۴، م۵، س [illegible] ـ م۲، م۳، س دمی [illegible]
۲۱ـ م۲. جا. م۴، م۵ دم   ۲۲ـ م۴ ماه وروئی میزند راهم   ۲۳ـ م[illegible] برهی
۲۴ـ مل: مرا در دیده میخواهم که هر دم خنجری آید مل س این بیت نیست [illegible]
[illegible] از بزمت برون ورنه [illegible] مرغ باشد کو [illegible] و دانه بگرد [illegible]   [illegible] من خواهم
[illegible] مل: صیاد   ۲۷ـ س این بیت نیست   ۲۸ـ م۵ [illegible] این بیت نیست   [illegible]

(۴۳)

به قتل عاشقان چون سوی جولانگاه ناز اید — شهیدانرا بتن جانهای از تن رفته باز اید
چو [illegible] از شعله [illegible] [۲] تو در دل آتشی دارم — عجب نبود ز من گر ناله های [۳] جانگداز آید
[illegible] دیوانه و رسوای شهری وه چه دانستم [۴] — که چندین فتنه پیشم زان دو چشم سحر باز آید [۵]
دلا [illegible] کن به تنهائی که [۶] ممکن نیست کان بدخو — گذارد اهل حشمت را سوی اهل نیاز آید [۷]
نهان راهی است بس نزدیک سوی دوست عاشق را [۸] — سرد محمود پیش از قاصد ار سوی [۹] ایاز آید

فراق نوجوانی ساخت پیرم آه چون سازم
همایون روز وصلش گر نه [۱۰] عمر رفته باز آید

(۴۴)

رحم بر آن تمند خسرو نمی آید — مطلب [illegible] زو [۱۱] [illegible]
[illegible] ره به کعبه زان کویم [۱۲] — کز من این جستجو [illegible]
جان دهد [۱۳] گر نسیم خلد چه سود — چون [۱۴] از آن خاك کو [illegible]
هر چه از یار میرسد نیکوست [۱۵] — از نکو جز نکو [illegible]
رو امید پیام و نامه [۱۶] مدار — کاین [۱۷] [illegible] از او [illegible]
دل و دین [illegible] [۱۸] [illegible] مگو — کو [۱۹] بدینها فرو [illegible]

دور از بزم او همایون را
یاد جام و سبو نمی آید

۳ـ م۳: شعله های
فتنه [illegible] دو چشم اشکبار آید
م۳: دوست
۱۱ـ م۳: مطلب ز آنچه زد
۱۲ـ م۴: که مل چو
۷ [illegible] م۴: که

(۴۵)

منم آواره افتاده دور از [illegible] حود — [illegible]
مشو از ناله [illegible] محمل [illegible] — [illegible]
ملول و گریه [۲] آلودند اهل محفل [illegible] — [illegible]
به وصلم شاد [۶] ساز ای بخت [illegible] فکر هلاك [illegible] — [illegible]
دل از زلفش نیابد راه بیرون شد حوش [illegible] — [illegible]
زبان خامه از شرح غمم شد ریش [illegible] باشد — که [illegible]

همایون [illegible]
زمانی ترك [illegible] شمشیر بگشا [illegible]

(۴۶)

نشستم تا میان [۱۵] در خون اشک لاله گون حود — [illegible]
بدو [۱۷] چندانکه جویم [۱۸] قرب دور [۱۹] افتم چه حالست این — [illegible] چون کنم [illegible] بخت [illegible]
نه تنهائی تو [۲۱] ای ساغر ببزم یار خونین [illegible] — [illegible]
جنون خلق [۲۴] را تا شد [۲۵] سبب [illegible] غمزه جادو — [illegible] همه [illegible]
دلم کاول زدی لاف توانائی نبود آگه — [illegible]
طبیبا لاف عقل و چاره دیوانه ای چون من — [illegible]

نهاده چون همایون سر [illegible]
گه [illegible] خوی [illegible] تو [illegible] بحت [illegible]

۱ـ م۴: منم افتادهٔ دور از دیار همدمان حود [illegible] منم [illegible]
۲ـ ان: همدمان ۳ـ م۵، س [illegible]
۷ـ مل: جو. م۳: بوصل حویش [illegible]
[illegible] ۱۰ـ مل: گه گه آشیان حود [illegible]
۱۲ـ م۴، ش تو [illegible]
[illegible] از زبان خود مل که گویم به [illegible]
۱۵ـ مل م۴: کمر [illegible]
۱۹ـ م۱: قرب و دور ۲۰ـ م۴ [illegible]
تو خونین دل [illegible]
س: واباشد [illegible]
۲۹ـ م۲: حون [illegible]

(۴۷)

[illegible] گل و [illegible] | [illegible] ارایش[2] گلشن [illegible]
[illegible] ده [illegible] | [illegible] [3] روزن [illegible]
[illegible] همه [illegible] | [illegible] ناله و [illegible]
[illegible] هر [illegible] دیده [illegible] گرد | [illegible] که [illegible] میل بدهن[8] [illegible]
[illegible] که [illegible] سود در حویس | تا بود [illegible] سوی سبزه[10] و سوسن نکند

[illegible] گلی گشت [illegible] کار
گشت [illegible] عاشق چو همایون [illegible] [2] ز هجر
پیش [illegible] قصه [illegible] نکند

(۴۸)

[illegible] سوی دگر [illegible] | چون آیینه‌ای کز هر طرف روی دگر [illegible]
[illegible] مهر [illegible] | که مست [illegible] سر بزانوی دگر [illegible]
[illegible] عجب نبود | چون [illegible] ان جا بر لب جوی دگر [illegible]
[illegible] جویهای [illegible] دم | که [illegible] پریوش [illegible] عادت و خوی دگر دارد
[illegible] حسن [illegible] مهریم [illegible] صبح | [illegible] عاشق که هر دم میل دلجوی دگر دارد
[illegible] بود [illegible] معاد [illegible] | که [illegible] سر [illegible] روی در کوی دگر دارد[11]

[illegible] نیکنامی دیگر [illegible]
[illegible] خصم [illegible]
[illegible] دگر دارد

(۴۹)

[illegible] | [illegible]
ای سوز و درد[2] جان [illegible] سوخت | [illegible]
طوفان اشک خاست [illegible] گرداب چشم [illegible] | [illegible]
[illegible] ستاده بر سر [illegible] منتظر | [illegible]
چون فاش گشت از[7] دلم [illegible] سرشک [illegible] | [illegible]
[illegible] سحر شعر از نظر صدر [illegible] | [illegible] نکته [illegible]

از[11] قید [illegible] جان همایون [illegible]
آشوب عقل [illegible] جان [illegible] کنند

(۵۰)

چوگان بکف چو یار بمیدان شتاب کرد | [illegible] گوی گشت [illegible]
باشد به پیش آینهٔ ز نویم سجود | [illegible]
سرگشتگان آهوی صید افکن ترا | [illegible]
[illegible] بدست جرعه عیشی [illegible] مگر فلک | جام [illegible]
رندی که ترک آب بقا کرد چون مسیح | [illegible] قدح [illegible]

پنهان ز غیر بود همایون [illegible]
سوی من آن نگاه [illegible] که [illegible] عتاب [illegible]

[illegible]

1ـ م۳: وی آه | ۲ـ م۲ سوز درد | ۳ـ م[illegible] عم
۴ـ [illegible]: زین | ۵ـ م۳ اشک فشانم [illegible] | ۶ـ م [illegible]
[illegible]: سوز | ۸ـ مل، م [illegible] | [illegible]
۱۰ـ م۱، م۳، م۴، مل این بیت نیست | [illegible]
۱۲ـ مل، سر گوی شد چو پی | [illegible]
[illegible] ـ م۲ نتوان دگر [illegible] | [illegible]
[illegible] رندی که برگ [illegible]

(۵۱)

[illegible] ی که [illegible] او وصال تو باشد / شب مرا سحر از پرتو جمال تو باشد

[illegible] مردن و [illegible] باگشودیم به از آنست / که ناله ای کنم و موجب ملال تو باشد

بپای سرو قدی [illegible] فرشته [illegible] منتهی سر / چه سود[4] از ان[5] که سر سدره پایمال تو باشد

[illegible] بحسن رخت را به آفتاب مقابل[6] / چه حدّ اوست که آئینه جمال تو باشد

عجب که درنظر آید بشام عید مه نو / مرا که دیده سوی عنبرین هلال تو باشد

[illegible] ز چشمه خورشید آسمان دهد آبم[7] / دل رمیده همان تشنه زلال تو باشد

ز اهل حال برآرد خروش و جوش همایون[8] / بیان نکته عشق آنزمان که حال تو باشد

(۵۲)

لب [illegible] سخنده آشوب [illegible] خراب باشد / بکرشمه ملاحت[9] نمک کباب [illegible]

[illegible] جهانی [illegible] همه در حصور و راحت / دل خون گرفته ما بهمان عذاب[12] [illegible]

همه [illegible] حاصلی تو لیک ما اسیران / ز خود انفعال داریم و همان حجاب[13] [illegible]

[illegible] خود [illegible] طبیب عرض[11] کردم / بجواب مرگ فرمود و همان جواب باشد[15]

چو [illegible] ساله[16] همایون که نوشته شد ز [illegible] عشقش[17] / قلم قلمون یابد [illegible] شرف کتاب باشد

(۵۳)

غم من کسی[1] شناسد که رخ تو[2] دیده باشد / وگرت ندیده باشد [illegible]

کشم آه حسرت از دل که به کیست گفتگویش[3] / چو[4] [illegible] دور بینم [illegible] که [illegible]

بسر رهش فتادم[5] نبود جز این خیالم / که کی آمده [illegible] بکجا[7] [illegible]

منما رقیب خود را بسگان آن سر کو[8] / بکسی نمای [illegible] که [illegible] باشد

من و درد و داغ عشق تو و بار هجر بر سر[10] / چه عجب که چهره ام [illegible] [illegible] باشد

ز خراش سینه من بود[12] آگهی کسی را / که [illegible] نوگلیش[13] [illegible] به جگر [illegible]

به پری اگر همایون نظر افکند[15] [illegible] رویت[16] / بکجا[16] فکنده باشد نظر و چه [illegible] دیده باشد

(۵۴)

ز چاك سینه گرم جان فکار[18] و دل خونشد / خوشم که [illegible] [illegible]

بشام هجر ز بی مهری تو کوکب من / چنان [illegible] که [illegible] چرخ [illegible]

دهد براه وفا بوسه ناقهٔ لیلی / بر [illegible] گیا که [illegible] مجنون [illegible]

منم ز دیده[22] گرفتار ورطه ای که ازو / مسیح [illegible]

فرشته های فلک[23] جمله آمدند برقص / سرود [illegible] شب چو[24] [illegible]

عجب که جان ندهند[25] اهل [illegible] غم [illegible] / چنین که درد ترا [illegible] همایون [illegible]

[illegible] ۴ـ س: شد [illegible] خروش و جوش [illegible] ۱۱ـ ل: حضور و [illegible]

۱ـ م۲: غم کسی [illegible] ۴ـ ل: چون ۵ـ م۱، م۲، م۳، م۴ [illegible] که کی آمده به بیرون [illegible] منما رقیب خود را ۹ـ م۱، م۲ [illegible] هجر بر سر [illegible] ۱۸ـ م۵ ز چاك سینه [illegible] بسدان [illegible] فرشته ها بفلک [illegible]

(۵۵)

[با] فلک تا آه آتشبار[۲] من پیوسته شد / از تف این[۳] شعله بر[۴] مرغ هوا ره[۵] بسته[۶] شد

خوشدلم در عاشقی با چشم خونپالا کزو[۷] / هرچه جز نقش تو از[۸] لوح ضمیرم شسته شد

هر که را بوئی بود از عشق چون زلف[۹] تو دید / گردن جانش بزنجیر[۱۰] محبّت بسته شد

کور باد دیده چون نرگس اگر بی آن دهن[۱۱] / هرگزم در دل خیال غنچه[۱۲] نورسته شد

ای خوش آن کو چون همایون در پی معشوق و می / گشت بدنام و ز قید نیکنامی رسته شد

(۵۶)

[...]ره و چنین گر[۱۳] جان پاکان خاک[۱۴] خواهد شد / سراسر خاک راه[۱۵] یار جان پاک خواهد شد

دلم در سینه تنگ آمد ز غم لیکن بدین[۱۶] شاد است[۱۷] / که از تیغ جفای یار روزی چاک[۱۸] خواهد شد

بیارم دیده مست از چشم او با آنکه می دانم / هلاک جان من آن[۱۹] غمزه بی باک خواهد شد

اگر آن ترک صید افکن چنین جولان دهد توسن / هزاران سر بهر سو[۲۰] بستهٔ فتراک خواهد شد

توی خورشید تابان روی منما[۲۱] ورنه چون ذره / جهانی محو[۲۲] آن رخسار آتشناک خواهد شد[۲۳]

ر و در هرسری هست آرزوئی لیک[۲۴] میدانم / که آخر در رهش این آرزوها خاک[۲۵] خواهد شد

همایون با غبار[۲۶] خط آن مه خوش برآ کآخر[۲۷] / دلت ر[ا] صیقل آئینهٔ ادراک خواهد شد

۳ـم۴ [illegible] — ۶ـم۱ پر — ۷ـبا آب چشم خود کزو — ۱۰ـم۲ به شمشیر — روی — ۱۲ـم۵ نرگس — ۱۴ـس بدان — ۱۹ ملـ من زان — ۲۲ـس همچو — ۲۵ـم۴ این آرزو ما خاک — ۲۶ـم۲، ملـ جون [illegible]

(۵۷)

هرگزم کام دل از شکرلبی شیرین[۱] نشد / مست نازی [illegible] شبی [illegible][۲] بر بالین نشد

خوشدلم با داغهای کهنه و نو بی رخش[۳] / چون نصیبم زان[۴] چمن برگ گل و سرو[۵] نشد

کیست کان غارتگرش تاراج صبر و دل نکرد[۶] / کیست کان[۷] سنگین دلش آشوب عقل و دین نشد

کو دلی کازرده[۹] آن غمزه خونریز[۱۰] نیست / کو سری کاشفته آن کاکل مشکین نشد

از تماشای تو دل سوی گل و نسرین نرفت / دیده از[۱۳] نظاره‌ات مایل به نقش چین نشد

از همایون کوس بدنامی بلند آوازه شد[۱۴]
کس طریق عشق را هرگز بدین[۱۵] آئین نشد

(۵۸)

عاشقان را رستگاری در گرفتاری بود / عزّت این قوم در[۱۶] رسوائی و خواری بود

از غرور حسن نگشاید[۱۸] نظر بر بی[۱۹] کسان / آه از این مستی اگر روزیش هشیاری بود

چشم او در خواب و مژگانش بخون عاشقان[۲۱] / ای خوش آن مستی که خوابش عین بیداری بود

نیست کاری چون[۲۳] به بیدردان[۲۴] طبیب عشق را / صحّت اهل دل اندر ضعف و بیماری بود

از بتان جستن وفا نبود همایون شرط عشق[۲۵]
رسم این[۲۶] کافردلان جور و ستمکاری بود

۱ـس: حاصل — ۲ـس: بازوی — ۳ـم۳ کهنه بی [illegible] رخش

۴ـم۴، مل، س: زین — ۵ـم۲، م۴ گل نسرین — ۶ـ[illegible] کیست [illegible] غیرت [illegible]

صبر و دل نکرد. مل: غارتگر تاراج. م۲. تاراج دین و دل — ۷ـم[illegible]

۸ـس: آشوب آن و این — ۹ـمل کیست کان [illegible]

۱۱ـمل: دلی — ۱۲ـمل طرّه

۱۴ـم۳، م۴، س: گشت — ۱۵ـم۲ کس طریق عشقبازی [illegible]

۱۷ـم۱، م۲: خاری — ۱۸ـمل بگشاید

بهشیاری بود — ۲۱ـم۱، م۲، م۳ [illegible]

۲۳ـم۵: جز — ۲۴ـم۵ [illegible] بیمار [illegible]

همایون جز وفا را نیست شرط — ۲۶ـمل: سیوه [illegible]

(۵۹)

بجز تو در دل من مهر دلبری[1] نبود
بخانه‌ای که توئی جای دیگری نبود

طبیب رحم مرا کز تو خورده‌ام در[2] دل
فتیله‌ای که نهد[3] کم ز نشتری نبود

بمرغ نامه نده بر گشا کف همّت[4]
چه پنجه‌ای که چو بال کبوتری نبود[5]

ندشت هجر من آن زخم[6] خورده آهویم
که غیر خار و خسم[7] هیچ بستری نبود

سوی رقیب به نگشت اشارتی که کنی[8]
دل فگار مرا کم ز خنجری نبود

مه من ر چه نخوانی[9] بخویشتن هرگز[10]
مرا که جز[11] تو در این شهر دیگری نبود

چو آستانه همایون مقیم درگه تست
چو گرد راه تو هر لحظه بر دری نبود

(۶۰)

مرا ن طفل چون بیند بسوی خانه بگریزد
زند سنگ جفا و از من دیوانه بگریزد

من دیوانه در ویرانه ی هر گه وطن سازم[12]
ر ننگ صحبت من جغد از آن ویرانه بگریزد

ر[13] شمع حود اگر پروانه را باشد چو من سوزی[14]
رود[15] چون سوی آتش، آتش از پروانه بگریزد[16]

برنگ و اگر نقاش چین نقشی کشد ناگه
برهمن بت شکن گردد بت از بتخانه بگریزد

ر ما چون مست حال[9] حود گویم عجب بود
که حواب از دیده مردم از این[20] افسانه بگریزد

همایون شد زوشک عیر از بزمت برون ورنه
کدمین مرغ باشد کاو ر ب و دانه[22] بگریزد

۴ـ مل رحمت
۸ـ م۲، م۳، م۵: کند
۱۱ـ م۵: چون
... بی او دل سازم
۱۵ـ م۲: ... ده
۲۱ـ مل: کان

(۶۱)

نیست غم گر هست حالم[1] گاه نیک و گاه بد
اینچنین عمری که دارم ... نیک ... بد

تا بکی بر تیره بختان جور ای فرخنده فال[3]
با تو آه از کوکب طالع ... ناگاه بد

بگذر از خود در طریق عشق و فارغ شو ز خوف[4]
رهرو مفلس چه ... دارد که باشد ... بد

چون شدی با این بداندیشان ناکس همنشین
از چه گشتی با[5] دعا ... نیکوخوه بد

گر بود[6] خشنود یار از من[7] ز اغیارم چه باك
کیست دربان ای همایون گر نباشد[8] شاه بد

(۶۲)

از غمت در سینه فریاد و فغان را جا نماند
در دل از بسیاری درد تو جان ... جا نماند

زاهدان از بس که افتادند زان[9] لب در شراب
بر سر کوی مغان دردی کشان را جا نماند

تا نسوزی امشب ای همسایه حاضرباش از آنک[11]
در دل تنگم دگر سوز نهان را جا نماند

دوش گرد کعبه کوی تو هنگام طواف
از غلو[13] بینوایان پاسبان ... جا نماند

بسکه دوشم از در و دیوار درد آمد درون[15]
با من اندر خانه جان ناتوان ... جا نماند

نام مهر و مه مبر دیگر همایون کز رخش
در دل تنگم خیال[17] این و آن را جا نماند

۱ـ م۴: عالم. م۲: نیست غم هست عالم
۳ـ م۲: کام. م۴، س: تا بکی با ... بختان ...
۵ـ م۳: این
۶ـ م۴: ... نبود
۸ـ م۳: یار بد. س: راه بد. م۴: چیست نباشد یار بد
۹ـ س: ...
۱۲ـ م۲، م۴، م۵: در دل تنگ
۱۴ـ م۲: از غلوغ پاسبانان بی ...
۱۷ـ م۴: در دل و جانم ...

(۶۳)

هرگه آن خورشید رخ[2] آئینه پیش رو[3] نهاد   در دل آئینه از عکس رخش آتش فتاد
آنکه مه میخوانیش شبها[4] ز شمع روی او   پرتوی از روزنش دوشینه بر گردون فتاد[5]
گشت سرگردان رقیب از آه من در کوی او   چون خسی کافتد بصحرا در میان گردباد
جست بیرون تیر خون آلوده از تن جای خون[6]   در تب[7] هجران مرا فصّاد هرگه رگ گشاد
شد میسّر پابوس او همایون را ولی[8]
خاك آن ره تا نشد این دولتش باری نداد[9]

(۶۴)

اهل معنی همه در صورت تو حیرانند   موشکافان همه در زلف[10] تو سرگردانند
آگه ز حال [illegible]سیران سر زلف تواند   گویهائی[11] که گرفتار خم[12] چوگانند
خوش برآ ماه من امشب که چو من در قدمت[13]   شمع و خم[14] نیز در این بزم[15] سراندازانند[16]
عکس خالی که بر آن رخ زده مشاطه حسن   خلق در دیدهٔ جان مردمکش میخوانند
رو همایون مکن اندیشه آن حلقه زلف
زانکه صد [illegible] چون تو در این[8] دایره سرگردانند

[illegible] ۵، [illegible] رخ
[illegible] ۴، ۵ پرتوی از روزن کاشانه
[illegible] خون آلودش از
[illegible] خاك [illegible]ش این دولتش
۱۳ [illegible] خدمت
۱۷ [illegible] س

(۶۵)

ز[1] حیرانی بروی‌اش[2] چشم صید ناتوان دارد   ز تیرش[3] زخم هم انگشت حیرت در دهان[4] دارد
ترا نی بر جگر زخمی نه بر دل داغ هجرانی[5]   حدیث عشق کم گو[6] کاین سخن چندین [illegible] دارد
بمصرای میر محمل تیز کن آهنگ یوسف را   که چشم آشفته بختی بر[illegible] پس کاروان دارد
از آن گلزار نالم کز نسیمش[8] بوی جان آید   نه زان گل کو[9] برنگی بلبلانم در فغان دارد
دهن پر خنده دارد شمع و دل در خون پروانه[10]   خوش آن[11] روشن دلی کو هرچه دارد در [illegible] دارد
ز فکر دین و دنیا نیست حاصل جز پریشانی
خوشا رندی[13] همایون کو[14] نه این دارد نه آن دارد

(۶۶)

رفتی و گشت حال من[15] خسته زارتر   دل بیقرار شد من [illegible] و بیقرارتر
خواری[17] کشان عشق بمن خوش کنند دل[18]   من چون کنم ز من چو کسی نیست خوا[illegible]
کردم ز عشق توبه ولی تکیه چون کنم[20]   بر توبه ای [illegible] عهد تو [illegible] ستوارتر
سرگشته هوای توام[22] ای بهار حسن   با دیده ای ز ابر بهار اشکبارتر[23]
هر دم جهان فروزتر آن[24] آفتاب و من   بد روزتر ز عشق و سیه [illegible]گارتر[25]
هرچند سر[26] عشق همایون نهان کنند
حُسن تو خواهد آنکه[27،28] کند[29] آشکارتر

۱ـ م۳، م۴، س: نه   ۲ـ م۴ برویت   ۳ـ م۴ تیرت
۴ـ س: ز زخم تیر او انگشت حیرت در دهان دارد   ۵ـ م۴ [illegible] داغی [illegible] حسم [illegible]
س: جگر زخمی نه بر دل رحم هجرانی   مل دل رحم [illegible]   ۶ـ م۴ [illegible] س
۷ـ م۴، مل: آن   ۸ـ مل سیمی   ۹ـ م۴ [illegible]
۱۰ـ س: شمع دل در حق پروانه   ۱۱ـ م۳ حوشا   ۱۲ـ [illegible]
۱۳ـ م۳، مل: رند   ۱۴ـ مل حوشا حوا[illegible] تو   ۱۵ـ [illegible]
۱۶ـ مل: جان بیقرار شد دل از آن بیقرارتر   ۱۷ـ م۱ [illegible]   ۱۸ـ [illegible]
۱۹ـ م۱، مل: خار م۴ کنم [illegible] چو [illegible] بیست   ۲۰ـ [illegible]
۲۱ـ م۱، عشق   ۲۲ـ م۳ سر[illegible]   ۲۳ـ [illegible]
۲۳ـ س: حسن تو حواهد آنکه [illegible]   ۲۴ـ [illegible]   ۲۵ـ [illegible]
۲۶ـ م۱، م۲، م۳، س [illegible]   ۲۷ـ م۳، [illegible]   ۲۸ـ [illegible]
۲۹ـ م۱، م۳، م۴، م۵، [illegible]

(۶۷)

رحمی، وگرنه می کنم[1] اندیشهٔ دگر[2] — دل میدهم به عشق[3] جفا پیشه دگر
از دل چسان نهال قدش[4] را برآورم[5] — کش محکم است هر طرفی[6] ریشه دگر
خسرو که تیشه بر سر فرهاد زد نبود — واقف[7] که دهر راست[8] بکف تیشه دگر
هر کس به فکر کار خود و روزگار خود — ما و خیال دیگر و اندیشه دگر

ساقی پر است ظرف[9] همایون ز خون دل
جامی که میدهی بمن از شیشه دگر

(۶۸)

چو سوزم هر زمان چون شمع[10] از تاب غمی دیگر — اثر پیدا نخواهد بود از من تا دمی دیگر[11]
ر آن چاك درونر مرهم از خون[12] جگر بستم — که زخم[13] اینچنین را نیست درمان[14] مرهمی[15] دیگر
مریج از من اگر پیش خیالت درد خود گویم[16] — ندارم چون کنم در پردهٔ[17] دل محرمی دیگر
چو حوىم ریختی بهر تماشا نه قدم بیرون — که نبود اینچنین پرشور و غوغا ماتمی دیگر
مجو ر کس برون از بزم رندان سرّ جام جم — درآ تا جام بر کف هر طرف بینی جمی دیگر[19]

بفکر دیگرست[20] از بهر دنیا دمبدم زاهد
که بینی چون همایون[21] هر زمان در عالمی دیگر

۲ـ ... هجر دگر نکرده ... اندیشه دگر
۵ ـ ... از دل نهال قدش را چه سان
۸ ـ م۳، م۵، مل داشت — ... که
۹ ـ مل ... بسب طرف
۱۱ـ ... دانم نخواهد ماند از ما تا
۱۲ـ م۲: زحم ... بگر
۱۵ـ م۴ مرهم
... گویم م۵ اگر پیشت ز
... از برم، م۲: برون
... یست

(۶۹)

گلشن حسن ترا سنبل ز جعد مشکبار — لاله روی ترا از خط[1] سیاهی برکنار
تا من رسوا ز[2] سودای[3] بتی گشتم ز دین — بر سر هر کوی طفلان[4] میکنندم سنگسار
آفتاب روی یار آئینه حسن[5] است کاش — سوی او چشمی توانستی گشود آئینه وار
آه از بیداد آن جادوگر[7] سحرآفرین — داد از خونریزی آن آهوی مردم شکار
سینه ام شد رخنه رخنه از خراش ناخنم — وز[8] دل پرخون دمی بیرون نشد این[9] خار خار

گر همایون را بصد زاری[10] کشد آن تندخو[11]
زینهار از وی مخواهید[12] ای رفیقان[13] زینهار

(۷۰)

چو خامه عرض کند شرح شوق من با یار[14] — برآید[15] از دل کاغذ هزار ناله زار
بحسن دایره[16] خط و نقطه[17] دهنت — کسی ندید[18] که چون من برفت[19] ز پرگار
کسی که رفت[20] بخواب از فسانه شب هجر[21] — ببامداد قیامت[22] مگر شود بیدار
بنای غم نشدی[23] تا به روز حشر تمام — اگرنه شام فراق توأش[24] شدی معمار

بدشت هجر من آن طایر[26] همایونم
که از زلال وصالم نگشت تر[27] منقار

۱ـ م۲، مل: ترا خط
۲ـ م۴. به
۳ـ م۳ بتان ... من ز سودای بتی
۴ـ م۴: بر سر کوی تو طفلان
۵ ـ مل: لطف
۶ـ م۴ این بیت نیست
۷ـ م۲، مل: جادو وش م۴ آه از بیدادی آن جادوی م۵ آه از بیدادی آن غمزه
۸ـ م۳: از دل.
۹ـ م۲ حون نشد بیرون دمی این س حون ... نرفت این
۱۰ـ م۵ رازی مل ...
۱۳ـ س: عزیزان
۱۴ـ م۵ بریار م۲ چو خامه سرح ... حال من با یار
۱۵ـ مل براود س برا...
۱۷ـ بحسن دایره خط نقطه
۱۸ ـ م ... رسید
۲۰ـ م۵: نرفت
۲۱ ـ م۲، م۴ ...
۲۳ـ مل: نشود
۲۴ـ مل بوم
۲۷ـ مل: زلال بقایم ...

(۷۱)

در آن جهانی که گشته بر هر بلاکشانی غمت مقرر
هوااش دود است و آتشش برق و آب زهر است و خاکش اخگر

من آن مریضم در آرزویت که کرده ام از فراق رویت
ز سنگ مسند ز گرد پوشش ز خشت بالش ز حادث بستر

بسا رگاهی که رخ نمودی پیک بلا دل اسیر بودی
دمید آن خط و گشت افزون مرا بلا بر بلای دیگر

منم فتاده بکوی عشقم نشسته گریان گرفته ماتم
لبی خموش و ... فکار و تنی نزار و دلی پر آذر

ر بخت جستم وصالت ای مه نشد میسّر نبودم آگه
که هجر یکساله ام نگردد بوصل یکروزه ام برابر

فتاده زان در جدا همایون ز دیده کشتی فکنده در خون
سیم رحمت کجائی اکنون بیا از این ورطه اش بدر بر

(۷۲)

هر گه آیم سویت ای سرو قد سیمین بر
سایه در پای من افتد که مرا نیز[2] ببر

رسد پهلوی بیمار تو هرگز بزمین
بسکه پیکان خدنگ از تن[3] او برزده سر[4]

شانه هر گه که کشد[5] زلف چو زنجیر ترا
هر طرف بر دل دیوانه زند[6] صد نشتر[7]

چون حرمان گذری بازنگر تا بینی
بیخود افتاده دلم جائی و من[8] جای دگر

پیش هر کس مگشا پرده ز رخ بهر خدا
بیش از این بر دل صد[9] پاره من[10] پرده ملر

رو همایون مطلب از دهن یار نشان
که ازو نیست کسی را سر یک موی خبر

۳ـ مل: دل
۵ـ س: شانه هرگه کشد
۸ـ ... تن

(۷۳)

نیامد[1] بر زبان جز نام آن نامهربان هرگز
به ذکر خیر[2] او گویا نمیگردد زبان هرگز

سموم آه من گر بگذرد بر روضه جنّت
نروید برگ سبزی تا[3] ابد زان[4] بوستان هرگز

نیامد دل ز کویش[5] باز یارب این چه گلزار است
که هر مرغی که دیدش یاد نارد ز آشیان هرگز[6]

نمانی[8] در ره عشق ایدل از رنج و بلا و غم[9]
که همراهی نخواهی یافت به زین[10] کاروان هرگز

همایون گر برویش مهر و مه را نسبتی نبود
بعمر خود نیندازم نظر[11] بر آسمان هرگز

(۷۴)

خزان شد و رخم از گریه لاله زار هنوز
ز نوگلی[12] بدل خسته خار خار هنوز

خزان رسید و بباغ از گلی اثر نگذاشت[13]
ز گریه دیدهٔ من[14] ابر نوبهار هنوز

زمان وعده رسید و گذشت، نامد[15] یار
مرا دو دیده به ره دل در انتظار هنوز[16]

هزار نامهٔ نومیدیم رسید از یار[17]
امید وصل مرا در دل فکار هنوز[18]

اساس هستیم از سیل اشک[19] گشت خراب
بنای عشق تو[20] در جانم استوار هنوز

دلی نماند که در[21] آتشت کباب نشد
ترا دو آهوی[22] صیّاد در شکار هنوز

بر استخوان همایون اگر کنی[23] گذری
رسد[24] بگوشت ازو ناله های زار هنوز

۱ـ م۳، س: نیاید ۲ـ م۲، م۵ خیر ۳ـ م۳ برگ سبز ...
۶ـ مل: ناید. م۳، م۴ بارنارد ۷ـ م۵ این بیت نیست ... ـ م۳ ...
۹ـ مل: رنج بلا و غم ۱۰ـ م۲، م۵ زان ... حود ... نظر ... عمر ...
۱۲ـ م۱: نوگل ۱۳ـ مل خزان بباغ گرچه ... اثر نگذاشت ... ۱۴ـ م۲ ...
۱۵ـ م۴: گذشت و نامد مل وعده رسیده گذشت و نامد ۱۶ـ ...
م۵: این بیت نیست ۱۷ـ م۱ بیار م۳ ... م۱ نومید ... ... ۱۹ـ ...
س: دیده ۱۸ـ م۵ مرا دو دیده ...
۲۰ـ س: بر ۲۱ـ مل ... ۲۲ـ م۱ ... ۲۳ـ ... ۲۴ـ م۱ ...

(۷۵)

[illegible] تو کمربسته آن موی میان باش
وای دیده ز هر گوشه[۲] بر رویش[۳] نگران باش

[illegible] داغ صنم و زخم[۴] بلا روی مسگردان
گه سوخته این و گهی کشته آن باش

از سینه من آتش غم[۵] دود برآورد
گر چارهٔ ما میکنی ای اشک روان باش

خواهی که بجان خلق طلبکار تو باشند[۶]
رو چون دهن یار ز هر دیده[۷] نهان باش

در قید خرد چند توان بود همایون
دیوانه آن سلسله مشک فشان باش

(۷۶)

هر کس که نشد خاك براه سگ کویش
نشکفت گلی از چمن عیش[۸] برویش

هر لمعه‌ای از شمع رخش در شب دیدار
برقی است جهانسوز مبینید[۹] بسویش[۱۰]

[illegible] ین نامه[۱۱] مشکین که گشاده است بهر سوی[۱۲]
سودازده بی‌خبر افتاده[۱۳] ز بویش[۱۴]

خون ریزدم ار[۱۵] دیده بحل کردمش از دل[۱۶]
کو راهنما گشت مرا جانب کویش[۱۷]

چون شمع همی سوخت همایون بشب وصل[۱۸]
گه ز آتش رخسار و گه[۱۹] از گرمی خویش[۲۰]

[illegible] چو [illegible] دیده بهر گوشه ۳ـ م۱ [illegible]
[illegible] ۵ـ م[illegible]، م۲ [illegible] خانه [illegible] م۳ از خانه دل آتش غم. مل: از خانه من
[illegible] م۳ [illegible] ۸ـ مل: دهر
[illegible] چه [illegible] بیت نیست ۱۱ـ مل: نامه ۱۲ـ م۲: که گشاده که هرسو.
[illegible] ۱۳ـ م۳، م[illegible]: افتاد ۱۴ـ م۲، س: برویش
[illegible] ۱۷ـ م۲: مرا [illegible] کویش
[illegible] ۲۰ـ مل: [illegible] آتش رخسار و از گرمی خویش

(۷۷)

چون آورم حدیث لبت بر زبان[۱] خویش
آتش زنم چو شمع به رگهای جان خویش

سازد بنفشه گرچه ز گلبرگ سایبان
کرد از بنفشه[۲] برگ گلت[۳] سایبان خویش

افتد[۴] از آن[۵] دهن بعدم عقل و دین[۶] و دل
جان نیز میرود ز پی کاروان خویش

تا زلف او پدید شد از خانه رفت دل[۸]
مرغ ار چه[۹] شب رود ز پی آشیان خویش

روزم سیاه گشت چو آن مه نقاب بست
خورشید را ز طره عنبرفشان خویش

روشن نگشت چشم همایون ز توتیا
گردی باو حواله کن از آستان خویش[۱۰]

(۷۸)

نه خود رود سوی گردون غبار[۱۱] سم سمندش
فرشته‌ها بفلک[۱۲] بهر کحل دیده برندش

نهال آرزوئی کان نه در هوای تو روید[۱۳]
روان ز گلشن جان اهل دل ز بیخ کنندش

ز[۱۴] داغ بندگیت شد عزیز یوسف اگر نه
بمصر اهل بصیرت[۱۵] به نیم جو نخرندش

کسی که جرعهٔ جام تو نوش کرد ننوشد
اگر ز چشمهٔ[۱۶] خورشید [illegible] حصر دهندش

کشید صد در معنی[۱۷] بسلک نظم همایون
در آن خیال که اهل خرد قبول کنندش[۱۸]

بمدح خسرو فرماندهی که هفت[۱۹] کواکب
چو نه فلک بشب و روز بار [illegible] کشندش[۲۰]

سپهر کوکبه یعقوب خان که جمله سران[۲۱] را
سر و دماغ چو ضحاك شد ز مار کمندش[۲۲]

۱ـ م۱: دهان ۲ـ م۱: گرد بنفشه ۳ـ ش: [illegible]
۴ـ م۲، م۵، ش: رفتند ۵ـ م۲: [illegible] ۶ـ مل: [illegible]
۷ـ م۵: مرغ اربشب رود بسوی آشیان خویش س: [illegible] ار چه شب [illegible]
مصراع نیست ۸ـ م۵، [illegible] این مصراع نیست [illegible]
۱۰ـ م۱، م۵: گردی حواله [illegible] در [illegible] خویش [illegible] گردی حواله [illegible]
۱۱ـ س: عنان ۱۲ـ س: [illegible] به فلک ۱۳ـ مل: [illegible]
۱۵ـ م۲، مل: بصارت ۱۶ـ م[illegible] [illegible]
۱۸ـ م۲، م۳: اهل قبول گو [illegible] ۱۹ـ مل: [illegible]
۲۰ـ مل: چو نه فلک [illegible] روز [illegible]
۲۲ـ شد زمانه [illegible] م۳ [illegible]

(۷۹)

چنان در عاشقی خو کرده دل با[۲] جور و بیدادش[۳] — که نـاید[۴] سالـها از راحت و آسودگی[۵] یادش

برو این[۶] باغ را بر دیگری[۷] کن[۸] عرضه ای دوران[۹] — که من برکنده ام[۱۰] بیخ[۱۱] امید از سرو[۱۲] و شمشادش

کسی بر یاد شیرین نگذرد بر[۱۳] بیستون روزی — که نـاید نالـه زاری بگوش از خاك[۱۴] فرهادش

مه کنعانیم[۵] کش مصر دل[۱۶] شد مسند شاهی — چرا هرگـز نیـاید حالـت زندانیان یـادش[۱۷]

چو شد در دلبری شاگرد چشمش[۱۸] غمزه دانستم — که در اول نظر شاگرد خواهد گشت استادش[۱۹]

همایون زان دهان[۲۰] از شهر هستی شد مگر بیرون

کـه می آمـد ز صحـرای عدم دوشینـه فریـادش

(۸۰)

برلـف و شده دل محو روی چـون قـمـرش — چو آهوئی کـه بر[۲۱] آتش فتد به شب نظرش

ز خـاك رهـگـذرش بـاز مـرده جـان یـابـد — زبس که جان عزیز[۲۲] است خاك رهگذرش

بـر آستـانـه او بـا شکـاف سینـه بسی[۲۳] — ستـاده ایـم بـیـك پـای بـر مـثـال درش

چنان دهـان تو دل برد[۲۴] و شد ز دیده نـهـان — کـه عـمـرهـا طـلـبـیدم نـیـافتـم اثـرش

بـبـاغ وصـل هـمـایون بـود چـو آن مـرغـی[۲۵]

کـه ناگشوده پـر و بـال سـوخت[۲۶] بال و پـرش

۳ـ م[illegible] چنان خو کرده دل در عاشقی با جور و بیدادش
[illegible] ی ۷ـ م۲، م۳، مل، س. دیگران
[illegible] حت آسودگی
۱۰ـ م۲، س، مل: ببریده‌ام
[illegible] صه د[illegible]
۱۳ـ م۲ [illegible] مل، م۳ در ۱۴ـ م۵: حال
[illegible] نحو
۱۷ـ [illegible] بیت سست
۱۹ـ [illegible] ده [illegible] ها کرد خواهد کرد رسوایت
۲۵ـ [illegible] همایونست همچو آن
[illegible] کرد

(۸۱)

نکرده شهد عشرت نوش از لبهای خندانش — دلم چون خانه [illegible] شد[illegible] نیش[illegible] پیکانش

چو میرم در خیال آن لب جانبخش خاکم را — خورد افعی چکد آب حیات [illegible] بیخ دندانش

چو مه دید آنکه دارد میل چوگان باختن یارم — برآید گه به شکل گوی و گه[۳] بر شکل چوگانش

چو آهوئی است[۴] آن چشم سیه در باغ رخسارت[۵] — ز مژگان غمزه شوخ تو کرده تیر بارانش

شود راضی همایون از سر خود لیک آنروزی

که بیند در خم چوگان او[۶] چون گوی غلطانش

(۸۲)

نمود[۷] گوهر سیراب از[۸] بناگوشش — چو شبنمی که کشد برگ گل در آغوشش

ز چشم من گذرد موج خون ز[۹] اوج فلک — چنین که شعله شوق تو کرد [illegible] در جوشش

بشام غم نرسید[۱۱] آه من بگوش کسی — که تا صباح قیامت ساخت [illegible] ملهوشش

بقتل، داد مرا وعده یار و من مُردم[۱۳] — ز بیم آنکه مبادا شود فراموشش[۱۴]

هزار سربره افتاد[۱۵] هر طرف از دوش — چو زد[۶] علم سپه زلف بر سر دوشش

عجب بود که همایون دگر سخن گوید

چنین که حیرت عشق[۸] تو کرد[۹] خاموشش

..

۱ـ م۲: گشت ۲ـ [illegible] رحم
۵ـ م۲، م۵. رخسارش ۶ـ [illegible] شه [illegible] ـیسب
۹ـ م۱: بر ۱۰ـ م[illegible]
۱۲ـ م۱، س. نکرده م۲ [illegible]
۱۴ـ مل. ربیم آنکه نگردد کنون فراموشش [illegible]
۱۷ـ م۵، س. چو [illegible] د علم [illegible]
۱۹ـ م۱ کرده

(۸۳)

بیابی در چمن[1] سروی که من صدبار[2] در پایش[3]   [illegible] بر یاد بالایش[4]
گهر [illegible] نظارگی پوشد رخ خود را به[5] آئینه   در آئینه کسی پیدا شود بهر تماشایش
ز خاک کوی خود خورشید را تا ذرّه‌ای خواندی[6]   نمی‌آید دمی از شادی آن بر زمین پایش[7]
درون پرده فانوس شمع از شرم شد پنهان[8]   چو دوش[9] از پرده پیدا[10] گشت روی مجلس[11] آرایش
صبا از هر طرف کآرد غباری[12] بر امید آن   که شاید باشد از کویش بچشم خود[13] کند جایش[14]

همایون پای تا سر دیده[15] شو چون کعبتین امّا
بجز نقش وصال[16] آن مقامر[17] پیشه مگشایش[18]

(۸۴)

مه رویش[19] که شد[20] آئینه چون من بی سر و پایش   چو آئینه همه تن دیده[21] گشتم در تماشایش
چنان[؟] سرگشته مانده[23] در هوای آن غبارم تن[22]   که جولان سمند تندخویی برده از جایش
مصوّر گر کشد پهلوی مجنون[25] صورت لیلی[26]   نیاید سالها از شادی آن بر زمین پایش
منم آن کوه غم کز زخم تیغ[27] لاله رخساری   چو لاله گشته پیدا چشمه خونین بهر[28] جایش[29]
همایون گشت در حاجت غلام کمترین لیکن   بجز نظاره رخسار خود کاری مفرمایش
من این نکته گو[30] بشنو به طبع روشن آشاهی[31]   که دارد نور مه از مهچه چتر فلک سایش[32]

سحاب معدلت یعقوب خان شاهی که عالم[33] را
منوّر کرده از هر موج تیغ برق[34] پیمایش[35]

۲ـ م۳ پاره   جهان
۳ـ مل: من بر یاد بالایش
۵ـ م۱، م۲، م۵، مل: [illegible]
۶ـ مل خود گر او بخواند ذره‌ای خورشید
۹ـ م۳ دی   پنهان شد
۱۰ـ مل ظاهر
۱۲ـ مل: طرف غباری
۱۳ـ مل: کند
گشت شمع مجلس
۱۵ـ س: چشم
چشم خود جایش
بیت نیست
۱۸ـ مل: این بیت نیست
۲۱ـ م۵ [illegible]
۲۲ـ م۳، س: چنین
گشت
۲۵ـ م۲، م۳. لیلی
۲۹ـ م۲ این بیت نیست
۳۲ـ م۴، س این بیت نیست
م۳، س: این بیت نیست

(۸۵)

شب عیدی که تو برداشته‌ای پرده ز پیش   سرفکنده مه نو [illegible] بخویش
خسته روزه کجائی که حکیمانه شراب   مرهم از دردی خم ساخته ی بر [illegible] ریش[1]
روی بنما[3] که ترا بینم و دیوانه شوم   یکنفس[4] باز رهم [illegible] خرد [illegible] اندیش
مانده دور از وطنم[5] بر سر آن کو شب و روز   آشنا گشته به بیگانه و بیگانه [illegible] خویش
چون برند از[7] در او کشته مرا سوی مزار   جز سگانش نبود، هیچ کسم در پس و پیش[8]

رو همایون مکن از یار[9] تمنا زر و سیم[10]
سعی کن تا که بیابی نظری ای[11] درویش

(۸۶)

هیچگه لب نگشائی چو[12] بمن روز وصال   چه تفاوت ز وصال[13] تو مرا تا به خیال[14]
صد چو من کشته خط[15] تو کز و شد پیدا   رقم جور و جفا بر ورق حسن [illegible] جمال
بی تو ام گشته من زار لگدکوب فراق   همچو آن مور ضعیفی که کنندش [illegible]
گر کنند مرغ دلم جز به هوایت پرواز   برق آهم جهد آتش زندش [illegible] پر و بال
اختر سوخته‌ام گشته نمایان ز شفق   یا[؟] به خونریز من او بر لب میگون [illegible]

خواب ناز آن بت ساغرزده را برده و من
چون همایون شده بی فایده افسانه سگال

۱ـ م۱: زپیش   ۲ـ م۲ [illegible] می ساخته [illegible]
۴ـ م۲: یکزمان   ۵ـ مل: [illegible]
۷ـ مل: بر   ۸ـ مل [illegible] سگان نیست [illegible]
۱۰ـ م۲: گنج
۱۴ـ م۲ تا بخیال
۱۷ـ ش آن م۵

(۸۷)

ر طبل شامگاهم این ندا آمد بگوش دل
که روزی اینچنین بگذشت از عمر و توخوش غافل[۱]

اگر چون آفتاب از پرده هستی[۲] برون آئی
نگردد پرده های چرخ پیش[۳] دیده ات حایل

هزاران کشتی اندیشه هر سو غرق شد لیکن[۴]
خبر نامد برون از عمق[۵] این دریای بی ساحل[۶]

به رنگی چند چون صورت مقید تا بکی باشی
خیال جان و دل کن در گذر از قید[۸] آب و گل

چو [illegible] از جای[۹] حود صد گام پائین[۱۰] آمدن آسان
ولی ز آنجا که هستی[۱۱] یک قدم[۱۲] بالا شدن مشکل[۱۳]

همایون تا بکی آرایش تن رو غم جان[۱۴] خور[۱۵]
که سود جز گرانباری شتر را زینت محمل

(۸۸)

تا به [illegible] سر من و پای قد خمیده ام
گو بنشان پای او[۱۶] گشت[۱۷] دلیل دیده ام

دیده سفید شد مرا بی خط او ولی ز سر
گشت سواد دیده آن کاکل نو دمیده ام[۱۸]

پای سگ تو داده ام بوسه و خاک کوی[۱۹] تو
گر ز فغان و ناله شب یکنفس[۲۰] آرمیده ام

[illegible] که دیده [illegible] دهم [illegible] دیدنش
از دل خون چکان اگر خنجر او کشیده ام

[illegible]که در این صحیفه شد ثبت حدیث درد دل[۲۱]
[illegible] پی [illegible] خویشتن جای رقم ندیده ام

(۸۹)

یار شیرین است و فرهادش من دیوانه ام
بیستون درد[۱] و اندوهست محنت خانه ام

مژده شادی بود[۲] از مسردنم اغیار را[۳]
چون برآید شب فغان جغد [illegible] ویرانه ام

گر دمی ای قبله[۵] مقصود مهمانم شوی
هر دم اهل قبله رو آرند[۶] در کاشانه ام

میکنم شبها چو فکر سوز بی پایان[۷] خویش[۸]
خنده میگیرد چو شمع [illegible]می[۹] [illegible]انه ام

گه خورم سنگ[۱۱] جفا در کوی او گه[۱۲] تیغ کین[۱۳]
مرغ باغ عشقم و این [illegible]ست [illegible] دانه ام

سهل باشد مستیم تا حشر اگر آیم[۱۵] بهوش
منکه بیهوش [illegible] غم آن نرگس مستانه ام

چون همایون تا بود افسانه ام[۱۷] زان خواب چشم[۱۸]
مُرده را آگه کند از خواب مرگ افسانه ام[۹]

(۹۰)

ای خوش آن شبها که رودرروی یاری داشتم
همچو شمع [illegible]ستاده [illegible] بر یکجا قراری داشتم

پرورم خوناب دردش را درون دل کزو
[illegible]شسته شد [illegible][۲] هر که بر[illegible] خاطر غباری داشتم

بهر کشتن بود اگر ... خواند و بر خویشم نشاند
تا [illegible] که پیشش [illegible] داشتم

از خراش سینه می شد هر زمان دستم زکار
بسکه شب در دل [illegible] گل [illegible] داشتم

ای خوش آندم کز دهانش می شنیدم[۲۳] نکته ای
ور همی گفتم غم دل [illegible] داشتم

دوش در بزمش به مستی و طربناکی گذشت
چون همایون گر ز جام غم [illegible] خماری داشتم

۱ـ [illegible] عمر بگذشت [illegible] نگذشت و تو [illegible] عمر حوش[illegible] م۳: بگذشت از عمری تو خوش.
[illegible] عمر تو خوش [illegible] عمر [illegible] ۲ـ ش [illegible] هستی پرده برون ۳ـ مل: نگردد
[illegible] نگه م۱، م۲، [illegible] وانگه ۵ـ س غور ۶ـ مل: دریای
[illegible] گذر [illegible] قد ۹ـ م۵: کام ۱۰ـ م۳: بیرون
۱۳ـ م۱ [illegible] بیست ۱۴ـ م۵: خود
۱۷ـ ۲۰ [illegible] نشست ۱۸ـ م۲ آن گل نورسیده ام. م۵:
[illegible] م۵ و ناله ای یکنفس

۱ـ م۳: بیستونم درد ۲ـ ش [illegible] ۳ـ مل بود [illegible]
۵ـ م۳: کعبه ۶ـ م۵ درآیند ۷ـ م [illegible]
۹ـ س: گریه ۱۰ـ مل خنده میگردد چو شمعی گوئیا [illegible]
۱۱ـ م۱، م۲، م۳، س، تیغ [illegible] سنگ
جفاگه تیغ کین ۱۴ـ م۲ مرغ باغ [illegible] و عشقم [illegible]
س: ناید ۱۶ـ م [illegible] مل [illegible] بیست
عشق. م۳: زان سحر چشم [illegible]
مرده را از خواب مرگ آگه [illegible] افسانه ام
۲۲ـ م۳، م۵ در
۲۵ـ م۵. این بیت [illegible]

(۹۱)

بکوی میمروشان بهر جامی دربدر گشتم　　چه آست این کزو هر چند خوردم[۱] تشنه تر گشتم

شنیدم وصف حسن آن پری دیوانه گردیدم　　ولی چون دیدمش یکباره[۲] از خود بیخبر گشتم

ر سیل دیده سرگردان شدم در وادی هجران[۳]　　نپنداری که از راه تمنای تو بر [illegible]

ىدشت شوق[۴] میجستم دل آواره را ناگه　　غزالی جلوه ای کرد و ز دل آواره تر گشتم[۵]

چه[۶] جای او[۷] نشانی هم ندیدم از کف پایش[۸]　　اگر چه سالها در[۹] جستجوی او[۱۰] به سر گشتم

هُمایون تا فلک از درگهش دورم نینداژد
فتادم بر سر آن کوی و خاك[۱۲] رهگذر[۱۳] گشتم

(۹۲)

ىی من ر درد دست به پیکان او برم　　خواهم ز دل برآرم و در جان فرو برم

گو دیده ام سفید شو از گریه، تا بکی　　بهر نظاره منّت روی نکو برم

تا کی بکنج خانه سرایم سرود عشق　　هنگامه[۱۴] وقت شد که ببازار و کو برم[۱۵]

آرند از بهشت طبقهای نور پیش　　بر دل بروز واقعه[۱۶] چون داغ او برم

ز من ز بهر آنکه بشویند خلق دست　　در[۱۷] دست کاسه گیرم[۱۸] و بر سر سبو برم[۱۹]

چینم ز باغ غیب همایون گل خیال[۲۰]
من آن نسیم که از دگری رنگ و بو برم

[illegible] نسخه [illegible] چند [illegible] خور [illegible]　۲ـ [illegible] یکبار　۳ـ م۱، م۵ هجرت
۴ـ م۲ [illegible] هجر　۵ـ م[illegible] غزالی جلوه کرد [illegible] دل آواره [illegible]　م۳ غزالی جلوه کرد و هم ز دل. م۵:
غزالی جلوه [illegible]　۶ـ م۲　۷ـ مل: آن
۸ـ [illegible]　۹ـ م۲، م[illegible]　۱۰ـ [illegible]　۱۱ـ م۲ در　۱۲ـ س: آن کو و خاك
۱۳ـ [illegible]　۱۴ـ س: هنگام　۱۵ـ [illegible]　۱۶ـ س بر دل ر روز واقعه
۱۷ـ [illegible]　۱۸ـ م۲: [illegible]　۱۹ـ [illegible]　۲۰ـ م۳ مراد

(۹۳)

دمی ز ناله اگر لب[۱] خموش میکردم　　کسی حدیث تو می گفت [illegible] میکردم

کنون حکایتم از عاشقی و رسوائی است[۴]　　شد آنکه من سخن از عقل و هوش میکردم

زبان[۵] مرغ چمن بسته می شد از حیرت[۶]　　چو من بیاد گلی شب، [illegible] میکردم

ز کوی خویشتن امشب مرا مران کز[۸] ضعف　　نماند تاب فغانی که دوش میکردم

خروش[۹] مجلسیان دوش میرسید[۱۰] بچرخ　　چو[۱۱] من بیاد لبت[۱۲] باده نوش میکردم

کجاست خرقه تقوی که چون همایونش
بجُرعه ای گرو می فروش میکردم

(۹۴)

داشت زین پیش التفاتی یاد آن میسوزدم　　آتشی کافروخت آندم اینزمان میسوزدم

گفتگویش با من و سوی رقیبانش نظر[۱۳]　　می نوازد آشکارا و نهان میسوزدم

دانم امشب دور[۱۴] ازو چون شمع خواهم مُرد زار[۱۵]　　بسکه[۱۶] تن میکاهدم زین داغ و جان [illegible] میسوزدم

نیست چندین سوز من از گرمی تب ای طبیب　　هست در دل آتشی دیگر که آن میسوزدم

ایکه میپرسی[۱۸] بگو در جانت این سوز از کجاست　　آه چون گویم که گر گویم [illegible] زبان میسوزدم

با من پروانه وش امشب خوش است آن شمع ناز[۲۰]
لیک این گرمی همایون ناگهان میسوزدم

۱ـ م۱، م۳، س، ش: شب　۲ـ ش: میکرد　۳ـ م[illegible] س می گفت [illegible]
۴ـ م۳: عاشقی بجای رسید　۵ـ م۳ بباغ　۶ـ م۳ س عیرت
۷ـ م۱: خموش　۸ـ م۲، م۵، س که ز　۹ـ م[illegible] [illegible]
۱۰ـ م۳: میرسید دوش　۱۱ـ س که　۱۲ـ م[illegible] [illegible]
۱۳ـ م۲، م۵: نگاه. س: گفتگویش با [illegible] و سوی من نگه　۱۴ـ م[illegible] [illegible]
۱۵ـ س: دانم امشب دور ازو چون شمع خواهم [illegible] مرد　۱۶ـ م۳ [illegible]
۱۷ـ م۵: میکاهدم از داغ جان　۱۸ـ م۳، س میگوئی　۱۹ـ م۳ [illegible]
۲۰ـ م۲: خوش آنشمع [illegible] س شمع [illegible]

(۹۵)

ساعدت ز نظری دیدم و از کار شدم | باز ای شوخ بدست[1] تو گرفتار شدم
دیدمت [illegible] بخواب و نفسی آسودم | لیک فریاد از آن لحظه که بیدار شدم
سر ز سر بنهد گفتم و آید به سرم[3] | آن[4] نشد حاصل و بی فایده بیمار شدم
شب ز مستی سخنی گفتم و صد بار مرا | سوخت اندیشهٔ چشم[5] تو چو[6] هشیار شدم
غم از این[7] نیست که شد دیده‌ام از گریه سفید | غم از آنست[8] که محروم ز دیدار شدم
بی تو رفتم به طبیب از پی داروی هلاک | تا نگوئی بعلاج[9] دل افکار شدم

به گل از بوی توأم داد همایون خبری
نه که از بهر تماشا سوی گلزار شدم

(۹۶)

چو در آئینه دل[10] عکس آن خورشیدرو دیدم | نظر هر جا فکندم پرتوی از روی او دیدم
بخود گفتم نگویم با کسی راز میان او | ولی هر جا رسیدم در میان این[11] گفتگو دیدم
برهنه دیدمش بر تن پریشان کاکل مشکین | ز[12] آب خضر هر سو[13] در[14] سیاهی چند جو دیدم
بشادی برنیامد[15] از دل من یکنفس هرگز | کمند آرزوی زلف او تا در گلو دیدم
من و چشم و دل[16] پرخون تو ساقی می بیاران ده | که من مستی و خوشحالی از این[17] جام و سبو دیدم

بعمر خود همایون آنچه دیدم زان مه بدمهر
بسینه داغ[18] و بر تن زخم و در دل آرزو دیدم

[illegible] چه [illegible] که بدست — ۲ـ م۳، مل: دیدمش — ۳ـ م۳، مل: برم
[illegible] م۲: قهر — ۶ـ م۲، مل: که
[illegible] — ۸ـ م۳ عم نست — ۹ـ مل: برای تو
[illegible] — ۱۲ـ م۳: به — ۱۳ـ م۲، م۵: جا
[illegible] — ۱۷ـ م۱، م۵: آن

(۹۷)

بهر کوئی که منزل شد شبی دور از رخ یارم | در و دیوار [illegible] دل چاک[1] شد از ناله زارم
شبی در خواب اگر دیدن توان صبح[2] وصالش[3] را | بروز حشر هم زان خواب نتوان ساخت[4] بیدارم
مرا ثابت قدم چون نقطه[5] ساز[6] ای چرخ در کویش | چنین تا چند گردانی بسر مانند پرگارم
دلم خوناب[8] غم گو از شکاف[9] سینه بیرون ده[10] | که امشب دیده در کاوست بهر[11] دیدن یارم
نیم بیمار یکره[12] دیدمش در خواب از آن[13] حسرت[14] | که باز آن خواب بینم سر ز بالین برنمیدارم

نمیدانم چه سوز است این[16] همایون در دلم پنهان
که آتش میزنند در جان اهل درد گفتارم

(۹۸)

آه من آشفته از آن طرّه پر خم | تاریست[17] که هر چند کشم[18] نگسلد از هم
ای غیر مگو عشق تو با کیست که این راز | سرّیست[19] که گفتن نتوان پیش به محرم
از کوچه ما مگذر[21] اگر طالب عیشی | کانجا[22] نبود خاطر شاد و دل خرم
هر کس بتماشای گلی بر[23] لب جوئی | ما و دل آتش زده و دیدهٔ پر نم
ممتاز بود ناله ام[24] از نوحه[25] عشاق | چون آه مصیبت زده در[26] حلقه ماتم
در[27] لطف تن او نگر از[28] چاک گریبان | ای آنکه شنیدی صفت روح مجسم

تا سر ننهی در[29] ره تسلیم همایون
دعوی محبّت نبود از تو مسلّم

۱ـ م۲: خاك. ش: در و دیوار دل صد چاك — ۲ـ م۵ جمع مل شمع — [illegible]
۴ـ م۳، س: کرد. ۵ـ م۵: نکته — ۶ـ مل [illegible]
۸ـ ش: خونابه. م۲: در خواب — ۹ـ مل عم [illegible] ور شکاف
۱۱ـ س: دیده بیدارست بهر — [illegible]
۱۴ـ ش: خواب عمری شد — [illegible] بیت نیست
۱۷ـ س: آمیست — [illegible]
۲۰ـ ش: این بیت نیست — [illegible]
۲۴ـ م۳، س. نوحه ام — [illegible]
۲۸ـ م۲: آن — [illegible]

(۹۹)

تا عمت بازشناسد به جهان دگرم — کرده از داغ تو هر گوشه نشان د[illegible]م
قصد جان کرد مرا لیک ندانست اجل — که من بی سر و پا زنده بجان دگرم
ب ندانند حدیث من و تو مدّعیان[۳] — طوطی خط تو آموخته زبان دگرم
شاید آن شوخ بیاید به سرم بهر خدا — ای اجل زنده نگهدار زمان دگرم
بجهان راهبری نیست بجز ساغر می[۵] — که[۶] دمی راه نماید به جهان دگرم[۷]

چون همایون شب عیدی که باو می نوشم
نبود از خویش خبر تا رمضان دگرم[۸]

(۱۰۰)

بحال خویش در عشق[۹] تو سرگردانیی[۱۰] دارم — نمیدانم چه حالست این عجب[۱۱] حیرانیی دارم
طبیبم چاره سازد بهر بیماری نمیداند[۱۲] — که من این ناتوانی[۱۳] از غم پنهانیی دارم
تو ب من یار بهر بردن جان و من نادان[۱۴] — دلی خوش میکنم با خود[۱۵] که یار جانیی دارم
چسان گویم بترك بی سر وسامانیای ناصح — که[۱۶] من از هر چه دارم بی سر[۱۷] و سامانیی دارم

فتاده چون همایون من بکنج هجر و آن بدخو[۱۸]
نمیگوید غریبی، بیکسی، زندانیی دارم[۱۹]

۱ـ [illegible] جهانی ۲ـ م۲ [illegible] که دانند ۳ـ م۱، م۲، م۵، مل: بی خبران ۴ـ م۱: در جهان
۵ـ [illegible] ۶ـ [illegible] ۷ـ م۵: [illegible] بیت نیست ۸ـ م۲، م۳، س: در این نسخه‌ها،
[illegible] جهانی [illegible] امده است ۹ـ م۳، س: کوی
۱۰ـ [illegible] بحال [illegible] سرگردانیی ۱۱ـ م۳: چه حالست عجب ۱۲ـ م۲: نمیدانم
۱۳ـ [illegible] ۱۴ـ [illegible] جان [illegible] و خندان ۱۵ـ م۱، م۲، م۵: هردم
۱۶ـ [illegible] ۱۷ـ [illegible] ۱۸ـ م۲: بکنج فقر و. م۵:
[illegible] هجر [illegible] ۱۹ـ [illegible] دارم
[illegible] بیت نیست

(۱۰۱)

بجرم عشق گر از[۱] دار برکشد یارم — [illegible] شوق رقص کنم تا [illegible][۲] که جان دارم
من از سجود بتی آنچنان شدم که ملک[۳] — [illegible] بهر رشته تسبیح برده [illegible][۴]
ز شوق خال تو چون نقطه بی سر و پایم — بدور خط تو سرگشته همچو پرگارم
ز باده سرخ نشد رنگ من ببزم[۵] وصال — ز تاب مهر [illegible]خت [illegible] فروخت [illegible][۶] رخسارم
دگر ز سجده شکر[۷] تو برندارم سر — اگر به تیغ تو افتد دمی سر و [illegible]م

ز زلف اوست همایون کتاب نظم مرا
هزار معنی پیچیده همچو طومارم

(۱۰۲)

خیال ساعدش تا[۸] گشت[۹] شمع مجلس افروزم — درون ظلمت شب[۱۰] دست داده پرتو [illegible]م
نه خود از آتشم[۱۱] زد بر محک نقد مرا عشقش — نشان کم‌عیاری گشت برقی [illegible] پی سوزم[۱۲]
بناخن می شکافم سینه و اینست مقصودم — که آسان در درون ره یابد آن پیکان دلدوزم
کجا دانم طریق عقل[۱۳] را من کز ادیب عشق — گهی طور جنون گه شیوه رسوائی آموزم

همایون از چراغ مه مشو گو خانه‌ام روشن
خیال آفتابی بس بود شمع شب افروزم

۱ـ م۱، م۲، مل: عشق اگر [illegible] ۲ـ [illegible] دم ۳ـ م۳: [illegible] ۳ـ [illegible] کشم [illegible]
۴ـ مل: این بیت نیست ۵ـ [illegible] ۶ـ [illegible] ۷ـ [illegible]
۸ـ م۲، م۵: چون ۹ـ م۱، م۳، [illegible]: گشته ۱۰ـ [illegible]
۱۱ـ م۳: [illegible] ۱۲ـ م۲، [illegible] بیت نیست ۱۳ـ م۳، م۵: عشق

گشودی پرده[2] از رُخ آتشی افروختی بازم — نمودی گرمیی در التفات و سوختی[3] بازم
گریبان چاك و مست و لاابالی[4] آمدی بیرون — طریق عشق و آئین جُنون آموختی بازم
ببزم از تاب می افروختی رخ بیخودم کردی — برنگ دیگر[5] از نظاره خود سوختی[6] بازم
بکویش دوش پنهان بودم ایدل از غم عشقش[7] — بفریاد آمدی بر[8] عالمی بفروختی[9] بازم[10]
همایون بعد عمری باز کردی دیده[11] بر رویش
بیک نظاره در[12] دل صد بلا اندوختی بازم[13]

(۱۰۴)

چشم ترا رسید[14] چو از روزگار چشم — در خون نشست[15] از غم چشمت هزار چشم
تا گشته ست پرده‌نشین چشم تو[16] مرا — گردیده[17] بهر دیدن تو[18] بیقرار چشم
چون چشم تو که اختر[19] برج سعادتست — چشمی[20] ندیده است فلک با هزار چشم
تا چون سرشک ما شده چشم تو لاله گون — ما را از خون دل[21] شده چون لاله زار چشم
تا در رُبوده خواب[22] ز چشم تو، خلق را — گردیده بهر چشم تو شب زنده دار چشم
از بهر[23] دیدن[24] تو[25] همایون بدرگهت — تا چند باشدش[26] بره انتظار چشم
عیسی سپهر مجد و معالی که آسمان
دارد ز خاك رهگذرش[27] پرغبار[28] چشم

۱ـ م۲ [illegible] ۲ـ مل، س برقع ۳ـ مل گرمی رو التفاتی سوختی
۴ـ مل مست [illegible] ۵ـ م۲، س دیده ۶ـ مل ساختی
۷ـ م۵ [illegible] کوی م۳ [illegible] ناگه از عشقش ۸ـ مل با
۹ـ م۳ [illegible] ۱۰ـ م۲ این بیت نیست ۱۱ـ مل، س همایون باز کردی بعد عمری دیده
۱۲ـ مل [illegible] ۱۳ـ م۴ این بیت نیست ۱۴ـ م۲، م۳ رسیده
۱۵ـ م۲، م۴ [illegible] نشسته ۱۶ـ [illegible] ۱۷ـ س کز دیده ۱۸ ـ م۲، م۳، م۵: او
۱۹ـ مل [illegible] ۲۰ـ مل چشمی ۲۱ ـ مل دیده ۲۲ـ م۲ . تا در ربوده خواب
۲۳ـ مل بهر ۲۴ـ م۴ [illegible] همایون ۲۵ـ س از بهر دیدنی چو همایون
۲۶ـ [illegible] ۲۷ـ مل رهگذر [illegible] ۲۸ـ م۳ رهگذر او غبار مل رهگذر بو غبار

جُدا ای آفتاب از تو به تنگ[1] از سایه خویشم — بیا و بر سر افکن سایه تا کم گردد از پیشم[2]
در این وادی که دریاهای خون در[3] رهگذر دارد — بهر گامی چکیده قطره‌ای خون از دل ریشم
چو من پیش رخت خود را نبینم حال چون باشد — در آن ساعت که نبود اینچنین آئینه در پیشم
ز فکر او[4] مرا یاد از وجود خود نمی‌آید — چه جای آن که بنشینم خیال خیر اندیشم[5]
جراحت می شود هر لحظه جای دیگرم از[6] دل — نمیدانم بدین[7] ریش از کجا میآید این نیشم[8]
همایون دل شد و جان ماند[9] حیران اندر اینحالت[10]
نمی‌پرسد[11] کسی[12] حال من از بیگانه و خویشم

(۱۰۶)

نه زان مُردم که بگذشت از سر آب چشم گریانم — از آن مردم که از چشم تو گردانید[13] پنهانم[14]
رخش[15] در جلوه ناز و رهم از اشک حیرت گل[16] — گناه من چه باشد گر بلغزد پای [illegible]
بدین صورت که حیران مانده‌ام در دیدن رویت — نبینم گر ترا یکدم چه خواهم کرد حیرانم
دهد ساقی شراب بیخودی بسیار و میترسم — که در مستی مبادا فاش گردد[17] راز پنهانم
چو موئی شد تنم از ناله شبها در خیال آن[20] — که تار چنگ[21] بزم یار گردد[22] رشته جانم
همایون با سگان او به تبریز[23] آنچنان گشتم
که در خاطر نیاید یاد[24] یاران خراسانم

۱ـ مل، م۵: تنگ ۲ـ م۵: گردد این ریشم. م۳: گردد ین پیشم. س کم کرد ز پیشم [illegible] بر سرم تا گردد از پیشم
۳ـ م۲: هر. م۳: بر. س که دریاهاست چون در ۴ـ [illegible]
۵ـ مل، م۳: این بیت نیست ۶ـ س: در ۷ـ م۳: س بر ین ۸ـ م۴ این بیت نیست
۹ـ م۳: مانده ۱۰ـ م۲ . حیران و در این حالی م۳ س حیرت و در [illegible] حالت [illegible]
۱۱ـ م۲: نمیپرسی ۱۲ـ م۴، گهی ۱۳ـ م۳ گرداند ۱۴ـ [illegible] ترا [illegible] چشم [illegible]
۱۵ـ م۲: بُتم. ۱۶ـ مل بُتم در جلوه [illegible] و رهش ز شک [illegible] حسرت ۱۷ـ [illegible] این بیت نیست
۱۸ـ س: این بیت نیست ۱۹ـ م۲ باشد ۲۰ـ [illegible]
۲۱ـ س: که تا از چنگ ۲۲ـ مل که [illegible] رشته بهر [illegible]
۲۳ـ م۲، م۳، مل. با سگ کویی به تبریز س سگان [illegible]
۲۴ـ م۳، س نیاید م۲ که [illegible] دل می [illegible] [illegible] هم [illegible]

(۱۰۷)

[illegible] حواهی کشید ای همنشین از سینه پیکانم — حدیثی گو از آن رخساره و بیهوش گردانم
اگر نظارگی دستی برید[3] از دیدن یوسف — به یک دیدن هزاران رخنه کرد آنشوخ در[4] جانم[5]
تو در تاراج دلها من اسیر کنج تنهائی — تو کالای کسان دزدیده من در بند[6] و زندانم[7]
زمانم میرود از کار هر گه می کنم یادش — حدیث او چگونه از کسی پرسم، نمی دانم
فتاده تا به تیغ غمزه شوخی سر و کارم — دلم چون سینه صد چاکست و سینه[8] چون گریبانم

ز حیرانی خود کردم سؤالی از همایون گفت
برو از دیگری[9] پرس این که منهم چون تو حیرانم[10]

(۱۰۸)

[illegible] در کین چو آویزد به جُرم عشق جانانم — برقص آیم در آن حالت ز شوق و جان برافشانم[12]
نگنجد زین[13] گلستان جز خیال آن گلم در دل[14] — از آن چون غنچه با[15] دلتنگی خود شاد و خندانم
به ضعف و ناتوانی زان من بیمار خوش دارم[16] — که در کویت ز چشم غیر میدارند پنهانم
کشیدم در فراقش [illegible] پا [illegible] بدامان عدم لیکن — نمی دارد هنوز آشوب او دست از گریبانم
صد ی ساله [illegible] تا روز محشر کی رود از دل[19] — بگوش کوه اگر یکشب رسد فریاد و افغانم

بآخر چون همایون بردمی ره سوی بزم او
بکویش گرنه سد[20] راه گشتی چوب دربانم

(۱۰۹)

آنکه خود را نفسی شاد ندیدست منم — و آنکه[1] هرگز بمرادی نرسیدست منم
آنکه[2] صد جور کشیدست ز هر خار و خسی — وز سر کوی وفا[3] پا نکشیدست منم[4]
آنکه[5] در راه وفای تو دویدست بسی — آخر[6] کار بجائی نرسیدست منم
عندلیبی که در این باغ ز بیداد گلی — نیست خاری که بپایش[7] نخلیدست منم
بر سرم تیغ جفا آنکه کشیدست تولی — آنکه[8] از تیغ تو گردن نکشیدست منم[9]
آنکه[10] چون غنچه پژمرده در این باغ دمی[11] — بر دلش[12] باد مرادی[13] نوزیدست منم

بسته در خدمت او همچو همایون کمری
آن غلامی که کس او را نخریدست منم

(۱۱۰)

چاك دل را مرهم اندوهم نه درمان میکنم — زخم تیرش[14] [illegible] چشم غیر[15] پنهان میکنم
من که فرمان ترا گردن چو موئی کرده‌ام[16] — کار بر شمشیر خونریز تو آسان میکنم
سجده می آرد برم در[17] هر قدم شاخ گلی — با خیال یار چون گشت گلستان میکنم
بر دلم تا چهره[18] مقصود عکسی افکند[19] — سالها شد صیقل آئینه جان میکنم

عالمی[20] تاریک میگردد همایون بر سرم
چون بروز وصل یاد شام [2] هجران میکنم

[illegible] قتنی — ۳ـ ملی بدید [illegible] برند — ۴ـ م۲: بر
[illegible] خسان گردیده من — م۵ این بیت نیست
[illegible] چون [illegible] — م۳، س: برو زینجا
[illegible] — م۲ برقص ایم ز شوق و
[illegible] — ۱۶ـ مل خوش حالم
[illegible] — ۲۰ـ م۲، مل: صد

۱ـ س: آنکه — ۲ـ م۱، م۲، م۵، مل وانکه
۴ـ م۳، س: از سر کوی تو پا وانکشیدست منم — ش ور سر کوی تو بویی نشنیدست منم
۶ـ م۱، م۵، ش: واخر — ۷ـ م۱، م۵ بجانش
۹ـ م۱، م۲، م۳، م۵، س این بیت نیست — ۱۰ـ م [illegible]
۱۱ـ م۱، مل، س: بسی ش جهان — ۱۲ـ م۲، م [illegible]
۱۴ـ م۲، م۵: تیغش — ۱۵ـ م۲، م۵ [illegible]
۱۷ـ م۲: سجده‌ای می آرم در — [illegible] مهر
۲۰ـ مل: عالم — ۲۱ـ م۲ [illegible]

(۱۱۱)

ربس خود را مدام اندوهگین و ناتوان بینم
کشد از طعنه‌ام دل گر کسی را شادمان بینم

زند رشک وصال بلبل و گل آتشم در جان[1]
بیادت گر پی تسکین دل[2] در گلستان[3] بینم

قرارم نیست چون آب روان یکدم ز شوق آن[4]
که غلطان خویش را در پای[5] آن سرو روان بینم

خزان هجر پیرم ساخت بازآ ای[6] بهار حسن[7]
که مانند چمن بار دگر خود را جوان[8] بینم[9]

خروشم شد خراش[10] آن دل نازك خوش[11] آنروزی[12]
که از خاك لحد مهر خموشی بر دهان بینم[13]

کرم کن ای فلک باری غباری ز آستان او[14]
چو[15] خواهی کرد آخر خاك در چشم جهان بینم[16]

کنم در یوزه همّت همایون از در دلها[17]
که تا خود را بر آن[18] در[19] از سگان آستان بینم

(۱۱۲)

حوش آن[20] بزمی که خود را پهلوی آن سیمتن بینم
بدستی می بدست دیگر[21] آن سیب ذقن بینم

یکی شد ب توأم در عشق جان و تن ولی هرگز
نشد روزی که خود را با تو در یک پیرهن بینم

زبان از آه و افغانم نیاساید مگر[22] وقتی[23]
که از خال لبت مهر خموشی بر دهن بینم[24]

تو آن لیلی رخ شیرین لبی کز فتنه[25] عشقت
جهانی پر ز مجنون عالمی پر کوهکن بینم

نخواهد داشت سودی[27] بتان دست از گریبانم
مگر روزی که در[28] تن جای پیراهن کفن بینم

بغربت این گرفتاری که من دارم عجب دارم[29]
که وصل همدمان دریابم و روی[30] وطن بینم

همایون من که از بوئی چنینم[31] حال چون باشد
اگر[32] آن تازه گل را در کنار خویشتن بینم[33]

۳ـ مل، م۱: بوستان س: بیادت گردمی تسکین دمی در گلستان بینم
۶ـ م۱: آی
۷ـ م۱، م۲: حسن. مل: پیرم کرد بازآ ای
۹ـ م۳، س: این بیت نیست
۱۰ـ م۲: خزان
۱۲ـ م۱، م۵ ... : خوشا وقتی
۱۳ـ م۱، مل: این بیت نیست
۱۵ـ م۲: چه
۱۶ـ م۵، س: این بیت نیست
۱۸ـ م۵ ... در م۲: بدان
۱۹ـ م۵: کو
... بدیگر دست ان
۲۲ـ م۱: ولی
۲۶ـ م۱: دست
۲۹ـ م۱، م۳، س: دانم. ش، م۲: نبود
۳۳ـ ... : این بیت نیست

(۱۱۳)

خوش دمی کز دیدن آن سرو ناز از خود روم
با خود آیم بینمش استاده باز از خود روم

گر نه در دل دارم از تو حالتی[2] هر دم چرا
بی شراب از هوش و بی آواز ساز[3] از خود روم

رخ نما ای شمع تا پروانه وش[4] در پای[5] تو
او فتم آنگه[6] بصد سوز و گداز از خود روم

ای خوش آن مستی که پیشم خواند آن[7] بدمهر و من
سر[8] بپای او نهم با صد نیاز از خود روم[9]

یک نمازم تا شدم عاشق نشد هرگز تمام
بسکه بر یاد بتی در هر نماز[10] از خود روم

بیخودی از ساز میخیزد[12] همایون لیک من
زان لب میگون و چشم فتنه ساز از خود روم

(۱۱۴)

گه نشینم رازدار کنج تنهائی شوم
گاه خیزم شحنه بازار رسوائی شوم

چون دهم دل دیگری[13] را با توأم تا زنده‌ام
بعد عمری کی روا باشد که هرجائی شوم

رخ نمودی ای بهار حسن و میخواهی که من[14]
ترك عقل و هوش گیرم باز شیدائی شوم

ای پریوش با توام زینسان که شد بازار[16] گرم
دور نبود گر ز سودای تو سودائی شوم

شایدش[18] آرم بسعی بیقراریها بدست[19]
تا بکی پا بسته صبر و شکیبائی شوم

از جهان ... عمری برآرم همچو سرو
نیستم گلبن که در بند خود آرائی شوم

من همایون بلبل[21] آن[22] گلشنم لیکن رواست
گر در آب دیده از مرغان دریائی شوم

۱ـ مل: بهر او ۲ـ م۲، م۵: گر ندارم از تو در دل حالتی
۴ـ مل: سان. م۲: شمع و من پروانه ۵ـ م۵: پیش
۷ـ مل: که خواند پیشم آن ۸ـ مل: رخ
۱۰ـ مل: بتی آرم نماز ۱۱ـ م۵: این بیت نیست
۱۳ـ م۱، س: دیگرانرا ۱۴ـ م ... میخواهی مرا م۲ ... میخواهی
۱۶ـ م۳: که بازار ۱۷ـ م۲: رسوایی
۲۰ـ م۱، م۳، س: این بیت نیست

(۱۱۵)

شبی گر من بترك ناله‌های زار میگویم — نهان دردلی[1] پیش خیال یار میگویم

نمیآید جواب از هیچ سوئی وه چه حالست این — غم خود را که هردم با در و دیوار میگویم

حسود از بیم زحمت، دوست از ترس[3] عتاب او — نگویندش[4] ز حال من اگر صد بار میگویم

پس او عمریت می بینم مرنجان خاطر نازك — اگر درد دل خود پیش تو بسیار میگویم

روان میگردد از هر دیده[5] سیل خون همایونرا

اگر با او حدیثی از[6] دل افکار[7] میگویم

(۱۱۶)

چکنم چه چاره سازم غم خویش با که گویم — سخن تو از که پرسم خبر تو از که جویم

بشراب خوردن ی آنکه تراست رشک بر من — بنشین دمی و بنگر که چه خونست در سبویم[8]

نه رحم نشانه‌ها بین ز طپانچه ملامت[9] — بنگر چهاست کز دست تو میرسد[10] برویم

سر من فدی شوحی که به شیوه‌های شیرین — نه برد[11] امیدم از[12] خود نه برآرد آرزویم[13]

دو سه جام بیشتر ده که روم ز هوش[14] ساقی — نبود به تنگ آید دل او ز های و هویم[15]

من اگر چه ره ندارم[16] بحریم عزت[17] او

بسم اینکه[18] چون همایون سگ آستان اویم[19]

[illegible] ۲ـ م۲ چه سود ۳ـ [illegible]. بیم رخم دوست و ز ترس
[illegible] [illegible] ۶ـ م۵ [illegible] ۷ـ ش: بیمار
[illegible] ۹ـ م۱ [illegible] ۱۰ـ [illegible] ۱۱ـ م۱ به برد
[illegible] ۱۳ـ [illegible] ۱۴ـ م۱ [illegible] ۱۵ـ مل ر گفت و گویم
۱۶ـ مل: [illegible] ۱۷ـ مل: [illegible] ۱۸ـ [illegible] ۲۰ـ [illegible] نکه ۱۹ـ م۱ این بیت نیست

(۱۱۷)

شبی چون شمع اگر در بزم وصل خود دهد جایم — زند شوق [illegible] من که [illegible] سر [illegible]

برحمت بعد[2] قتل از هر چه بر تابوتم اندازی — نباشد [illegible] سایه [illegible] سرو[3] [illegible]

بعمر [illegible] داده دستم کز[5] طواف کعبه کویش — دلم بر چشم و چشمم [illegible] ده [illegible] کف [illegible]

[illegible] آن پروانه‌ام کز حیرت[8] شمع جمال[9] او[10] — بسوزم گر در آتش پای تا سر نیست [illegible]

اگر بینم رقم جز نقش او بر صفحهٔ هستی — بعمر خویشتن بر[11] هیچ نقشی [illegible] دیده نگشایم

شبی در[14] بزم وصل او همایون جرعه‌ای خوردم

سر آمد عمر و از مستی آن با خود نمیآیم

(۱۱۸)

نه من خود چون[15] غبار اندر پی رخش تو می‌آیم — نسیمی[16] داده بر بادم هوائی [illegible] برده [illegible] جایم

بپایم خارهای درد و در دل خار[18] غم — چو گرد افتان و خیزان [illegible] پی رخش تو میآیم

به تیغش قطع کن از داغ و بر جانش[20] فکن آتش — ز سودایت اگر خالی بود موئی [illegible] عضایم

گیاهی کان شده پامال رخشت میدهم[22] آبش — گهی[23] از اشک خونین دیده گاه [illegible] پایم

در آن کو چون[25] نسیم از غیر پنهان میروم شبها[26] — زمین می بوسم و رخ بر در و دیوار میسایم

نیاسودم دمی از وصل تو زین هجر مردم کش[28] — بیا ای مرگ باشد کز تو یکساعت بیاسایم

ببزم غم[29] همایون چون بیاد او کشم باده[30]

بود از پرده‌های چشم پرخون باده پیمایم

۱ـ م۵، س، ش: سر و پایم ۲ـ م۱، م۳، م۵، ش بهر ۳ـ م[illegible] [illegible]
۴ـ م۴: این بیت نیست ۵ـ ش: بعمری دستم [illegible] طوف ۶ـ [illegible]
۷ـ س: چشمم برده غیرت بر کف ۸ـ م۳ حسرت س عیرت ۹ـ [illegible] صاف
۱۰ـ ش: تو ۱۱ـ س: در ۱۲ـ م۲، م۵، مل حرفی ۱۳ـ م[illegible] بیت نیست
۱۴ـ س: از ۱۵ـ م۵، س، ش: نه من همچون ۱۶ـ [illegible] نسیم ۱۷ـ مل [illegible]
۱۸ـ م۲: خارهای. م۵، م۳، بارها ۱۹ـ س، ش این بیت نیست ۲۰ـ [illegible]
۲۰ـ م۲: و در جانم. مل: کن وز داغ درمانم فکن ۲۱ـ س این بیت نیست ۲۱ـ [illegible]
۲۲ـ م۴: میدهند. مل: پامال رخشش میدهند آبی ۲۳ـ م[illegible] دمی ۲۳ـ [illegible]
۲۴ـ م۲: خونین گاهی ز آبله. س. خونین گاه از آبله مل دیده گاه [illegible] ۲۵ـ مل [illegible]
۲۶ـ [illegible]: عیر شبها میروم پنهان س پنهان می شوم شبها ۲۷ـ [illegible]
۲۸ـ م۳، ش: از عمر خود زین م۲ دمی در عمر خود [illegible]
مردم کش بعمر خود ۲۹ـ م۵، [illegible] و ۳۰ـ [illegible]

(۱۱۹)

ساب تیغ نکویت نشان غبار تنم را[1]
که پیش دیدهٔ جان از تو[2] مانع نظرست این

فروغ آه مرا هر که دید شام فراقت
فتاده در غلط و گفت پرتو سحرست این

مگو سخن رد و عالم[3] ببزم باده گساران
سخن ز جای دگر گو که عالم دگرست این

ر نور ساخته خورشید فرش راه تو، بخرام
همان خیال کن ای مه که[4] خاك رهگذرست این

تن چو موی مرا شام غم بگوشهٔ محنت
کند خیال تو پیدا چه دقّت نظرست این

گذشت عمر همایون ز جرعه‌ای که تو دادی
خبر ز خویش ندارد چه مست بیخبرست این

(۱۲۰)

هر طرف کان نازنین دامن کشان خواهد شدن
جان مردم خاك و خاك راه جان[5] خواهد شدن

بعد مُردن ز در و دیوار خواهد گریه خاست[6]
چون بکوی[7] یار تابوتم[8] روان خواهد شدن

سینه‌ام را مسور ایدل به آه آتشین
کز برای تیر او روزی نشان[9] خواهد شدن

بر محیر ی گرد ار میدن که خواهم شد هلاك[10]
آن سوار از دیده یکدم گر نهان[11] خواهد شدن

چون برانگیزند در خاك ز پی پرسش مرا
کافرم گر غیر نامت بر زبان خواهد شدن[12]

چون همایون هر که بیمار غم[13] عشق تو شد[14]
با دل پر حسرت آخر از جهان خواهد شدن

1- [illegible]
2- ۲ که دیده را ز جمال تو
3- م۲ ای که
5- [illegible] خواهد [illegible] خاست م۵ خواست
9- [illegible] نهان
11- [illegible] دیده یکدم گر روان

(۱۲۱)

چون تیر زدی از پی تیرت نظری کن
نظاره جان دادن خونین جگری کن

از خویشتن امشب غم او بی خبرم ساخت
ای ناله برو همنفسان [illegible] کن

گفتی گذرم بر سرت آندم[1] که شوی خاك
شد آنچه تو میخواستی حر گذری [illegible]

تا دیده شود آینهٔ چهرهٔ[2] مقصود
رو صیقل این[3] آینه [illegible] خاك در [illegible] کن

جان داد و ز خود[5] رست[6] همایون بنگاهی
ای جان و دل[7] آن تو بمن هم نظری کن

(۱۲۲)

یکدم[8] که با توأم بسوی[9] من نظر مکن
سیرت ندیده‌ام [illegible] خودم بیخبر مکن

امشب بوصل او خوشم ای صبح دم مزن
و ای [illegible] آسمان تو بیر شبی [illegible] سحر مکن

من مستم از نظاره او ساقیا تو نیز
می در پیاله نوبت من بیشتر مکن

می بینمت ز دور و دلم[14] میرود ز کار[15]
خواهی که زنده مانم، از این سو [illegible] گذر مکن

ای همنشین ببر تو هم از من چو دیگران
یا خود ملامت من خونین جگر مکن

ای من سگت[17] مران[18] ز در خویشتن مرا[19]
در شهر و کوی [illegible] در بدر مکن

گشتن بس است هرزه همایون بهر دری
دیگر ز کنج محنت خود [illegible] بدر مکن

۱-م۵: افتادهٔ م۲: جان دادهٔ ۲-م۲ آنکه ۳-[illegible]
۴-م۲: آن ۵-م۲. داد ز خود ۶-مل رهت
۸-م۳. این دم ۹-مل [illegible]
۱۱-م۲، مل، س ای ۱۲-مل صبح
۱۴-مل: دور دلم ۱۵-م۱ [illegible]
۱۷-مل ای سگت ۱۹-م۱ [illegible]
۲۰-م۱، م۲، م۳، [illegible] م۵ محنت [illegible]

(۱۲۳)

ں ... ں سگ کو خواری و محنت من
هر دم فتد بپایش بهر شفاعت من

با صد صلاح و تقوی آخر بکوی خوبان[۳]
بازیچه سگان شد دامان عصمت من[۴]

آنکه خنجرم زد آگه شدی ز دردم
شستی به آب دیده هر دم جراحت من

گرم ز تو عیش[۶] یاران من زار[۷] مانده زینسان[۸]
عالم چرا نسوزد از آه حسرت[۹] من

گونی فتاد آتش در جان اهل مجلس
چون برفروخت رویش از تاب حیرت[۱۲] من

گفتی[۳] که بر همایون دیگر[۱۴] بس است خواری
ای من سگت چه باشد خواری و عزت[۱۵] من

(۱۲۴)

تا شد سخن شنو ز دهان[۶] تو گوش من
گوش جهان پر است ز جوش و خروش من

فغان اگر نمی کنم ی دل مشو ملول[۱۷]
با او به گفتگوست زبان خموش من

داغ و رحم فاش شدی حالت دلم
گرنه پلاس[۱۸] کهنه شدی سترپوش من[۱۹]

گر یار رفت و همره خویشم نبرد[۲۰] لیک
با این[۲۱] خوشم که برد ز من عقل و هوش من

خواهم دمی که رخت ببندم ز کنج دیر
غیر از سبوی من نبود بار دوش من[۲۲]

هر سو هزار همچو همایون رود ز هوش
دارد چو جام مغبچه می فروش من[۲۳]

۳ـ م۳ حاتان   ۴ـ م۵ این بیت نیست.
۷ـ م۱ ... دو   ۸ـ مل پنهان م۲ من مانده دور ز نسیان
کفتی   ۱۱ـ مل فتاده   ۱۲ـ م۵: محنت
۳   ۱ـ م۵ زبان   ۱۷ـ مل: نمیکنم
۱۹ـ مل: این بیت نیست   ۲۰ ـ مل: رفت همره حویش نبرد
... باده نوش م۱ مغبچه پیر می

(۱۲۵)

هر نی[۱] که بعد مرگ بروید[۲] ز خاک من
گوید به ناله حال ... من

چندین فسون بعشوه شیرین چه میدهد[۳]
گر[۴] جادوی تونیست بقصد هلاک من

سعی خرد ندارد[۵] اثر در حصول[۶] وصل[۷]
هم آه دردناک من ... عشق ... من

گفتی که نیستت[۸] اثر از تیغ عشق[۹] هیچ[۱۰]
چاک[۱۱] درون نگر ... گریبان چاک من

هم داشتی[۱۲] سری بمن آن نازنین غزال
رستی گیاه عیش گر از آب[۱۳] و خاک من

(۱۲۶)

چرا روشن نگردد آخر[۱۴] این شام[۱۵] سیاه من
اگرنه دم گرفته صبح ... دود ... من

بآخر پی بسوی[۱۶] کعبه وصل[۱۷] تو می بردم[۱۸]
در این وادی نمی شد کوه غم گرسنگ ... من

مرا خواب از شبی یکدم زیاد او کند[۲۱] غافل[۲۲]
ز چاک سینه‌دل آتش زند در خوابگاه من

ز بس کردم گنه ترسم که روز[۲۳] حشر میزان را
شکست افتد ... گه سنجیدن ... گناه من

برآوردی هوای گرم هجران دود از جانم
نگشتی سایه دیوار کویش ... پناه من

ز آب خضر و تاریکی همایون دم مزن کانها
نموداریست[۲۷] از طبع من و روز[۲۸] سیاه من

۱ـ م۱: آهی   ۲ـ م۲، م۵، س: برآید مل بعد مر بروید   ۳ـ ... میدهی
۵ـ م۱: نداد   ۶ـ س: حصور   ۷ـ مل فضل   ... نیست
س: زخم   ۱۰ـ مل: نیست / اثر قسم درد عشق
۱۳ـ م۲: عیش اگر ز ابی. س: عیش مکو ز اب   ۱۴
۱۷ـ م۳: کوی   ۱۸ ـ مل: آخر ره بسوی کعبه کوی
۲۰ـ م۳: در این وادی گر اول غم نمی شد سدّ راه من
۲۲ـ مل، ش: یکدم کند از یاد او غافل
۲۴ـ م۳: آید   ۲۵ـ مل ... که ...
س. ش: این بیت نیست   ۲۶ـ م۳ ...

(۱۲۷)

از آن دایم ز دیده اشک می‌بلرد بروی[1] من | که دود آتش سود است هر یک تار موی من
شود هر جوهری از خنجر او برق جانسوزی | چو گردد گرم از خون ریختن خورشید روی من
سر و تن ساغر و[2] پیمانه شد و ز باده شوقت | لبالب همچنان در بزم غم جام و سبوی من[3]
کجا از میوه این باغ کام من شود شیرین[4] | که در زهر آب غم شد رسته نخل آرزوی من
نگردم در هوایش گر چه از راه وفاداری[5] | غباری گشتم و نگشود یکره[6] چشم سوی من[7]

همایون زان کند[8] شبها فغان از جور[9] دربانش
که باشد بشنود گوید مرانیدش ز کوی من

(۱۲۸)

شد آن جان جهان دامن کشان چون از چمن بیرون | بر آمد جان[10] مرغان چمن گوئی ز تن بیرون[11]
شد ارچه کوهکن را جان ز تن بیرون، نشد لیکن | ز کوه[12] بیستون جوش و خروش کوهکن[13] بیرون
گر آئی سوی من چون جان پس از مردن ببوی[14] تو | روان[15] چون جان ز تن آید تن من از کفن بیرون
رقیبا چند خواهی تلخ گفتن چون نخواهد شد | ز جان عشقبازان ذوق[16] آن شیرین دهن بیرون

همایون چون ترا رمزی نهانی[17] زان میان گفتم
چنان کن تا توانی کز میان ناید سخن بیرون[18]

۱ـس [illegible]
۲ـم۲ [illegible] ساغر و
۳ـم۳: این بیت نیست
۴ـس [illegible]
۵ـم۳ [illegible] وفایش گر چه در راه وفای او
۶ـم۲: بگشود دیگر
۷ـ [illegible] این بیت نیست
۸ـم۳، [illegible] کشد
۹ـم۳، س دست
۱۰ـ [illegible] بیت نیست
۱۱ـ [illegible]
۱۲ـم۳ جان
۱۳ـ [illegible]
۱۴ـ [illegible] بسوی
۱۵ـ [illegible]
۱۶ـ [illegible]
۱۷ـم۳، مل همایون ترا رمزی نهانی
۱۸ـ [illegible]

(۱۲۹)

روز نوروزست و ما را مجلس افروزی چنین | ساقیا می ده که در سالی بود [illegible] چنین
کی شود حالم نکو از یار تا باشد رقیب | [illegible] بدخوئی[1] چنان، با [illegible] بدآموزی[2] چنین
شعله شمعی است پیش گرمی پروانه نور | ای خوش [illegible] که باشد در [illegible] چنین
غمزهٔ خونخوارهٔ خودبین مگو این ناله چیست[3] | می‌خلد در سینه‌ام پیکان [illegible] چنین
گفتیم تا کی خوری غم؟ چون توانم[4] بود شاد | با دل صدپاره و جان غم‌اندوزی[5] چنین

چون همایون نی شبم خوابست و نی روزم قرار
پیش کس ناید الهی در جهان روزی چنین

(۱۳۰)

هر شبی صد مشعل[6] افروزم ز آه خویشتن | تا شود روشن بتو[7] تاریکی شبهای من
هاتف غیبیست گویا[8] آن دهان[9] کز روی لطف | نیست پیدا در نظر چیزی و میگوید[10] سخن
زخمها بر تن میان خاك و خون در کوی تو[11] | بی‌خودم افتاده دیم چون[12] شهیدان [illegible] کفن
گشت[13] همچون[14] پیرهن هرگوشه چندین سینه[15] چاك | چون نمود آن سینه[16] سیمین [illegible] چاك پیرهن
همچو اختر بر فلک دور از رخ آن آفتاب[17] | قطره‌ی خون شد [illegible] حباب چشم من[18]

با همایون گر لبت را هست میلی[19] [illegible] نیست
بود شیرین را مهانی خاطری[illegible] با کوهکن

۱ـم۲، م۳: خوی
۲ـم۲ چنان و با بدآموزی
۳ـم۲ [illegible]
۴ـم۲: تواند
۵ـم۳ جان بد [illegible]
۶ـ [illegible]
۷ـم۲، م۵، س زاو
۸ـس [illegible]
۹ـ [illegible]
۱۰ـ [illegible]
۱۱ـم۲، س زخمها بر تن [illegible]
۱۲ـمل: چو
۱۳ـ [illegible] بشت
۱۴ـ [illegible]
۱۵ـ [illegible]
۱۶ـمل چون نمودی سینه
۱۷ـ [illegible]
۱۸ـمل: روان دور از حباب [illegible]
۱۹ـمل میل

(۱۳۱)

بیکدم آب کز باران چشاند[2] کوه را گردون   دهد از لاله در پی صد هزارش ساغر پر خون
دهانت غنچه، چشمت نرگس و رخ لاله، حیرانم   که بر یک شاخ پیدا چون شد[3] این گلهای گوناگون
نه[4] ماهست این که شبها می نماید مشعل آهم   درون آسمان جا کرد و عکس انداخته بیرون[5]
مرو دنبال سیر ماه و دور چرخ کاین عیار   پی گم کردن پی، بسته نعل اسب را وارون[6]
نیامد بر زبانم جز حدیث لعل[7] شیرینش[8]   بجز لیلی نریزد هیچ حرف از خامه مجنون
دهد روز وصال از اختر شبهای غم یادم   چو بنماید رخش از حلقه های طره شبگون[9]
همایون گر چنین بارد سرشکم، کی شود ایمن
چو لاله کشتی صد رخنه ام از موج خیز خون

(۱۳۲)

نشان زخم ناخن نیست این بر سینه[10] پرخون[11]   خیال ابرویش انداخته عکس از درون، بیرون[12]
خدنگ آه از دل، ناوك خونریز از دلبر[13]   مرا بر[14] سینه که تیر از درون آید[15] که از بیرون
چو پیکانش خلد در سینه خون از دیده بیش آید   بلی چون چشمه را کاوند آب او شود افزون
ز درد من که عاجز گشته خلقی از[16] علاج او[17]   بپرسی از مسیحا چون روی ای ناله بر گردون[18]
همایون چند گوئی وصف لیلی پیش دلجوئی[19]
که در هر حلقهٔ زنجیر زلفش راست صد[20] مجنون[21]

۱ـ س: [illegible]   ۲ـ م۳: چکانَد   ۳ـ س: شاخ چون پیدا شد   ۴ـ م۳، م۵: ز
۵ـ [illegible]   ۶ـ م۳، س: این بیت نیست   ۷ـ م۳، س: زلف
۸ـ م۳: شکوه [illegible]   ۹ـ س: این بیت نیست   ۱۰ـ س: دیده
۱۱ـ م۳: [illegible] سینه [illegible] خون   ۱۲ـ م۳، س: خیال ابرویش عکس از درون افکنده بر بیرون. م۱: خیال
[illegible] عکس [illegible] انداخته [illegible]   ۱۳ـ مل: [illegible] او از جان   ۱۴ـ مل: در
۱۵ـ مل: آمد   ۱۶ـ م۳: در   ۱۷ـ مل: که خلقی گشته عاجز از علاج او
۱۸ـ س: این بیت نیست   ۱۹ـ م۳: [illegible] وصف پیش قد دلجوئی   ۲۰ـ س: چون
۲۱ـ [illegible]

(۱۳۳)

از بسکه سر فتاده[1] بر آن خاك آستان   در کوی او کشیده[2] زمین سر [illegible]
از سرّ غیب پرسم اگر نکته ای از او[3]   پنهان کند لب [illegible] نهد[4] انگشت بر دهان
ای شمع سوز و درد[5] ز پروانه یاد گیر   کو سوخت در محبت [illegible]
گفتم زهر فسرده دمی[6] رخ بپوش گفت[7]   باغ بهشت را چه غم [illegible]
قرص زر است در[8] کمر آن ترك مست[9] را   یا[10] آفتاب دست بهم کرده[11] در میان
گفتی که از چه سوخت همایون بر[12] آتشم
پروانه وار شمع رخت داشتش[13] بر آن[14]

(۱۳۴)

بر روی زرد، دیده[15] پر خون عاشقان   از لعل و خاتم[16] تو دهد دمبدم[17] نشان
شد عقل و صبر[18] و دین بره عشق و ماند دل[19]   در سینه همچو آتش [illegible]
مجروح جان و دل ز غم و سینه در خروش[22]   بر کعبتین داغ غم [illegible] طاس [illegible]
پوشم ز دود آه اگر چشم[25] خود چه باك   چون ابر شد پدید، کواکب شود نهان
شد پاك نقد قلب[26] همایون ولی چه سود
چون زر ببوته[28] غم و دردش گداخت جان

۱ـ س: فتاد   ۲ـ س: کشید   ۳ـ م۲: [illegible]
۴ـ م۳، م۵: پنهان کند لب. م۲: پنهان کرد لب انگشت نهد. س: پنهان [illegible]
۵ـ م۲: سوز درد   ۶ـ مل: دلی   ۷ـ م[illegible]: فسرده رخ خود بپوش [illegible]
و گفت. مل: بپوش گشت   ۸ـ م۳، س: بر   ۹ـ م۲، [illegible]
۱۱ـ م۵: کرد   ۱۲ـ م۲: در   ۱۳ـ س: داشته
۱۵ـ م۱، م۳، م۵: زرد و دیده   ۱۶ـ م۲، م۳، [illegible]
۱۷ـ م: از لعل خاتم لب او میدهد نشان   ۱۸ـ م۱، م۳: [illegible]
۱۹ـ م۱، م۳: عشق و ماند دل. م۲: عشق بپایان [illegible]
چو آتش   ۲۱ـ مل، س: سوزان [illegible]   ۲۲ـ [illegible] غم سینه [illegible]
خروش. م۵: ز غمش سینه در فغان   ۲۳ـ [illegible]
دود آه من ار چشم. س: پوشد ز آه دود [illegible] چشم
۲۸ـ چون زر بوته

(۱۳۵)

نگشود غنچه ما ز وصال گلعذاران　　سحری نداشت در[1] پی شب تیره روزگاران

بگشای چشم رحمت[2] سوی دورماندگان[3] بین　　قلم عطا[4] فروکش به خط گناهکاران

تو چه ساقیی ندانم که نشد بدور لعلت[5]　　ز می نشاط گلگون رُخ زرد خاکساران[6]

ز تو چون رسد هوائی شکفد[7] دل حزینم　　چو خزان رسیده باغی ز نسیم نوبهاران

ز فغان و گریه ما را دل و دیده باز مانده[8]　　نفسی نیافت تسکین ز تو درد بیقراران

من زار دور مانده ز وصال او همایون

چکنم[9] که آه حسرت نکشم چو سوگواران[10]

(۱۳۶)

دیدمش دوش خرامان برهی[11] جرعه کشان　　هاله بسته مهش از حلقه خورشید نشان

پیش اغیار حریفانه ز هر[12] جام که خورد[13]　　جرعه‌ای ریخت به پیمانه خونابه[14] کشان

زاهدان دست[15] بشویند[16] ز سجّاده و دلق[17]　　به صف طاعت اگر برگذری[18] جُرعه فشان

لبت از دل غم صد ساله بیک خنده ربود[19]　　چه می است این که بیک جرعه مرا ساخت خوشان[20]

بهر طوبی مبُر[21] از سروقدان ای زاهد[22]　　حالیا در دل از این روضه[23] نهالی بنشان

خیزد افغان[24] جرس دمبدم از وادی عشق　　که مجوئید ز گم گشتهٔ[25] این راه نشان[26]

شور مستان[27] خرابات ز جامی[28] دگر است

جرعه‌ای یارب از این[29] می به همایون بچشان[30]

[illegible]ـم۱: [illegible]　۲ـم۵: راحت　۳ـم۵: دردمندها　۴ـم۱، م۲، م۵، س: خطا
[illegible]ـم۱، م۳، م۵: علت　۶ـس: این بیت نیست　۷ـم۱: شکند
[illegible]ـس: ماند م۳: دل [illegible] بار ماند　۹ـس: چکند　۱۰ـس: نکشد ز سوگواران
[illegible]ـم۱: بسوی م۳: بره　۱۲ـم۲: جریمانه هر　۱۳ـش: هر جامی خورد　۱۴ـم۵: خون باز
۱۵ـ[illegible]　۱۶ـ[illegible]: بشوئید　۱۷ـس: سجّاده دلق
۱۸ـم۱، م۳، م۵، [illegible]: به صف طاعت اگر برگذری. مل: بر صف طاعت اگر بگذری. م۲: این بیت نیست
۱۹ـم۱: [illegible] جرعه ببرد [illegible] خنده ببرد مل: ساله بجرعه ربود　۲۰ـم۱، م۳، مل: که مرا ساخت بیک جرعه خوشان [illegible] که [illegible] بیک جرعه خوشان م۲: این بیت نیست　۲۱ـش: ببر
۲۲ـ[illegible] طوبی بسر سروقدان [illegible] زاهد　۲۳ـش: دل این. مل: باغ
۲۴ـ[illegible]　۲۵ـ[illegible]　۲۶ـم۱: این بیت نیست　۲۷ـس: مستی
۲۸ـ[illegible]　۲۹، م۳: [illegible] ان　۳۰ـمل: از ان جام بماهم بچشان

(۱۳۷)

نه دانه گهرست این[1] بر آن[2] لباس زرافشان　　ستاره‌ای شده با[3] آفتاب دست و گریبان[illegible]

تمام چشم[4] شد از زخم خنجرش[5] تن و بر من　　بخون دل همه گریند [illegible] در شب هجران

نه[7] خون گرم درونست قطره‌های سرشکم　　شراره‌هاست یکایک [illegible] آتش دل سوزان[8]

خیال آن دهنم در سواد دیده عجب نیست　　بلی[9] میان سیاهی است آب چشمه[10] حیوان

بزیر پای همایون براه کعبه وصلت

چو برگ لاله و نسرین نمود[11] خار[12] مغیلان

(۱۳۸)

چو دید[13] حالت جانبازی مرا جانان[14]　　خضر ز خوردن آب حیات گشت[15] پشیمان

ز خط گرد لبت هر دم ار چه روح فزاید　　ز سبزه‌ای که دمد بر کنار چشمهٔ حیوان

طبیب کرد بزنجیر بهر دفع جنونم　　ز دردم از دل زنجیر خاست ناله [illegible]

ز قطع بادیه این بس که همچو جامه کعبه[16]　　لباس هستی من قطعه قطعه[17] شد ز مغیلان[18]

براه عشق مرا رو بکعبه ایست همایون

که کعبه در طلبش نیز کرده رو به بیابان[19]

۱ـم۱: آن　۲ـمل: بآن　۳ـم۵: بر　[illegible]: چشمه
۵ـم۱، م۲، مل، س: خنجرت　[illegible]: گویند　[illegible]
۸ـس: یکایک میان آتش سوزان　۹ـس: ولی　[illegible]
۱۱ـم۱، مل، س: نموده　[illegible]ـم[illegible]: [illegible]　[illegible]
۱۴ـم۲: حالت جانبازیم بر جانان　۱۵ـم۱، م۲: گشته　[illegible]
۱۷ـم۱: قطع قطع　۱۸ـم۲: قطعه قطعه [illegible] معیلان　۱۹ـ[illegible]: [illegible]
رو به بیابان

(۱۳۹)

شاخ مرجان بی لب لعلت مرا ای نازنین — در سواد چشم خونبار است میل اتشین

مرغ دل را یکره[illegible] خواند بحود آن سرو ناز[۲] — سالها پایش از این شادی نیاید[۳] بر زمین

بت شکن سازد بیکدم کافر صد ساله را — گر کشد نقش تو در[۴] بتخانه ها نقاش چین

موسی[illegible] دست ید بیصا بحون دل نشست[۵] — ماه من چون[۶] ساعد سیمین[۷] نمود از آستین

چون همایون لذّت مستی[۸] اگر دریافتی[۹]

خادم میخانه گشتی زاهد خلوت نشین

(۱۴۰)

مجمر دل کز تو سوزد آتش سودا در او — هست از پیکان زهرآلوده اخگرها[۱۰] در او

دن دمی خالی مباد ز نشتر پیکان یار — تا خیال غیر[۱۱] نتواند نهادن پا در او

کاش بودی صدهزاران دن مرا در زلف یار[۱۲] — تا نبودی هیچ دل را جز دل من جا در او[۱۳]

حیرتی[illegible] درم ر دل کو نیست جز یک قطره خون[۱۵] — کوههای درد و غم چون گشت[۱۶] ناپیدا در او

[illegible]دی هجر ن که بود آبش سراب[۷] نیستی — شد پدید از اشک من هر گوشه صد دریا در او[۱۸]

کوی یار و هر طرف چندین رقیب سنگدل

حال چون باشد همایون را تن تنها[۱۹] در او

[illegible] حو[illegible] [illegible] ۳ـ م۲، م۵ نیامد ۴ـ م۲، م۵: بر
[illegible] دستتی [illegible] بیضا بحود د[illegible] سست م۲: موسوی دست از ید بیضا بخون دل بشست. س: موسی
دست [illegible] نشست [illegible] دست موسی [illegible] ید بیضا بحون دل نشست ۶ـ مل: تا
۹ـ [illegible]
[illegible] ها [illegible] پیکان حون آلوده مل: هست پیکان بخون آلوده
[illegible] هیچ دل را جا م۲. این بیت نیست
۱۶ـ م۲، م۳، مل، س. گشته
[illegible] گوشه دریاها در او م۳:
[illegible]

(۱۴۱)

وادی شوقت که می باید گذشت از جان در او — مانده ام[۱] چون گردبادی بی تو سرگردان[۲] در او

بر زمین پایم نمی آید به هنگام[۳] وصال — بسکه مانده خارهای[۴] وادی هجران در او

طرّهٔ شبگون که حلقه حلقه شد بر[۵] روی یار — چون سیاهی دان و هر سو چشمه حیوان در او

دست و پائی میزنم چون می کشد تیرم ز دل[۶] — بر امید آنکه شاید[۷] بشکند پیکان در او

زاهد از تسبیح بگشا[۸] رشتهٔ امیّد[۹] را — زانکه چیزی نیست غیر از دانه حرمان در او[۱۰]

ای نسیم صبح در کویش قدم آهسته نه — زانکه بر خاك ره افتاده است چندین جان در او[۱۱]

کفر زلفش راه دین گر زد همایون باك نیست[۱۲]

هست از[۱۳] هر حلقه ای[۱۴] راهی سوی ایمان در او

(۱۴۲)

خاك رهت[۱۵] که دیدهٔ جان یافت نور از او — آسیب چشم کج نظران[۱۶] باد دور از او

کوی تو کعبه ایست که از آه[۱۷] عاشقان — سر بر فلک کشیده علمهای[۱۸] نور از او

مائیم و مهر خط پری[۱۹] پیکری[۲۰] که هست — در تاب گیسوی ملک و زلف حور از او

دل با خیال شمع[۲۱] رخش[۲۲] مُرد و زنده گشت — هر[۲۳] چراغ مجلس اهل قبور از او

دی[۲۴] بسکه ناله کرد همایون بکوه و دشت[۲۵]

بیخود شدند جمله و حوش[۲۶] و طیور از او

۱ـ م۲، م۳، مل، س: گشته ام ۲ـ م۲، مل: بی سر و سامان. س: [illegible] گشته سرگردان ۳ـ [illegible]
۴ـ مل: خار خار ۵ـ م۲: در ۶ـ [illegible]
۷ـ م۱، م۲، م۳، س: باشد ۸ـ م۲، م۳، مل: [illegible] ۹ـ [illegible]
۱۰ـ س: این بیت نیست ۱۱ـ مل، س: این بیت نیست ۱۲ـ [illegible]
زدبارها. م۳: کفر زلفش کز همایون راه دین زد [illegible] نیست [illegible]
۱۳ـ م۲، س: در ۱۴ـ مل: حلقه [illegible] ۱۵ـ [illegible]
۱۶ـ م۱: نظر آن ۱۷ـ م۲: راه ۱۸ـ [illegible]
۱۹ـ س: مائیم و خط و زلف پری ۲۰ـ م۳ [illegible]
۲۲ـ م۱، م۲، م۵، مل: رخت ۲۳ـ [illegible] سر چراغ ۲۴ـ [illegible]
۲۵ـ س: همایون بکوی دوست مل: [illegible] ۲۶ـ [illegible]

(۱۴۳)

خیال مهر و مه نگذشت[۱] در دل بی[۲] جمال او　　در این آئینه رخ ننمود نقشی[۳] جز خیال او

چنان زارم که گر[۴] آرد کبوتر[۵] نامه‌ام سویت　　نداند یک سر مو گر درآویزم ببال[۶] او

شب وصل از فغان بیهوش سازم اهل مجلس را　　که جز من هیچکس را چشم نبود بر جمال او

چنانم تلخ شد کام از فراق[۷] او که گر خاکم　　سبو گردد ننوشد[۸] سگ هم از آب زلال او[۹]

مرنجید ای رفیقان گر همایون رند و رسوا شد
که داریدش همه معذور اگر دانید حال او

(۱۴۴)

خوشم کز فکر او گشتم خیالی بی جمال او　　که گر او را ندیدم[۱۰] گشته‌ام گم[۱۱] در خیال او

چو ننمائی بمن خود را خیالت را مشو[۱۲] مانع　　که گر سوزد مرا هجر تو بگدازد[۱۳] وصال او[۱۴]

سبوی دل پر از می[۱۵] دار تا چون بشکند روزی　　بود آئینه گیتی نمائی هر سفال او

شده پروازگاه مرغ تیر[۱۶] او فضای دل　　همی ترسم بسوزد آتشی[۱۷] ناگاه بال[۱۸] او

بحالی گشته دل دور از رخت در وادی[۱۹] هجران　　که نتوان گفتن و چشمت[۲۰] نمی افتد بحال او

همایون خط او توقیع خوبی راست طغرایی
که ننوشته است منشی قضا هرگز مثال او

۱ـ م۳: نگذشته　۲ـ م۲: مه نگذشته هرگز بی　۳ـ م۲: ننموده هرگز جز. مل: آئینه ننموده است نقشی
۴ـ م۳: چون　۵ـ مل: زارم گر آرد کبوتر　۶ـ م۳: ز بال
۷ـ مل: وصال　۸ـ م۳: بنوشد　۹ـ م۲: آب از سفال من. م۵: سگ همی آب از سفال او
۱۰ـ مل: همی [illegible]　۱۱ـ م۲: گشته گم　۱۲ـ مل: خیالت میشود مانع　۱۳ـ س: نگذارد
۱۴ـ م۵: این بیت نیست　۱۵ـ مل: [illegible] می　۱۶ـ س: سر　۱۷ـ م۲، م۳، س: آتشم
۱۸ـ مل: همی [illegible] سوزد [illegible] بال　۱۹ـ مل: محنت　۲۰ـ مل: گفتن چشمت

(۱۴۵)

نصیب من شود اینکاش[۱] زحمت بدن او　　هزار جان من و همچو[۲] من فدای[۳] تن او

گلی که باغ جهانرا بهار از اوست، خزانرا[۴]　　مباد هست تطاول دراز در[۵] چمن او

چگونه تاب تب آرد تنی که تاب ندارد[۶]　　اگر ز[۷] رشته جانها کنند پیرهن او

چه باد گرم ندانم گذشت بر سر آن گل　　که رنگ لاله گرفته است برگ یاسمن او

سزد که خلق حمایل[۸] کنند شعر همایون
چرا که هست دعای[۹] تو یک بیک سخن او

(۱۴۶)

مبین در حلقه های جعد زلف[۱۰] مشکبوی او　　که هست آئینه ها پیدا هر آئینه[۱۱] [illegible] روی او

ز بهر آنکه بینم جوهر پیکان تیرش را[۱۲]　　مرا شد آبله پای دل اندر[۱۳] جستجوی او

بگرد کوی او از بس که بر هم ریخته سرها　　من سرگشته[۱۴] را از هیچ جا ره نیست سوی او

ز مشکین کاکلی زان گونه زار و ناتوان گشتم　　که صد چون من برون میآید [illegible] هر[۱۵] تار موی او

دلم را آرزوی وصل و یارم نقد جان خواهد　　من از جان بگذرم باشد برآید آرزوی او[۱۶]

همایون تا بلندآوازه[۱۷] گردی جستجویی کن
نجنبد گر جرس پیدا نگردد گفتگوی[۱۸] او

۱ـ م۵: کاج　۲ـ م۲: صد چو　۳ـ م۳: هزار همچو من و جان [illegible]
۴ـ مل: جهان را نهال از اوست خزانرا. م۵: جهانراست فصل خزانرا　۵ـ [illegible]: بر
۶ـ م۵: چگونه درد کشد آن تنی که تاب بیارد. م۱، م۲: چگونه درد کشد آن تنی که تاب بیرد [illegible] چگونه [illegible] کشد آن تنی که تاب ندارد. مل: چگونه تب کشد ای مه تنی که تاب ندارد　۷ـ [illegible]
۸ـ س: سزد که بر تو حمایل　۹ـ م[illegible]: وفای　۱۰ـ مل: حلقه های حور [illegible]
۱۱ـ مل: به. م۵: آئینه مان پیدا ز هر آئینه روی　۱۲ـ م۲: (تیرش را) نیست　۱۳ـ مل: [illegible]
۱۴ـ مل: بیچاره　۱۵ـ م۲: یک. مل: که صدگونه برون میایم [illegible]　۱۶ـ مل: این بیت نیست
۱۷ـ م۵: آواز　۱۸ـ م۲: جستجوی

(۱۴۷)

شد پرده سوز شعله خورشید[1] روی او … لیکن کراست تاب که بیند بسوی[2] او
گاهی ز غیرت و گهی[3] از شوق جان دهم … در مجلسی که میگذرد[4] گفتگوی[5] او
چون آفتاب کیست در این پرده جلوه گر … کافاق ذرّه‌وار شده محو روی او
گه جان دهم ز دیدن و گه از ندیدنش[6] … گه او کشد مرا و گهی آرزوی او
زان پس که کوه[7] را ببرد باد همچو کاه … روی چو کاه من بود و خاک کوی او[8]

منشین براه عشق همایون دمی ز پای[9]
خالی مباش یکنفس از جستجوی[10] او

(۱۴۸)

ز دیده پای ایدل چو شب گردی بکوی[11] او … که هر سو[12] پرتوی افتاده است آنجا ز روی[13] او
ز بهر آنکه با او کس نورزد عشق غیر[14] از من … بهر کس گویم از جور و جفای یار و خوی او
نمیخواهم کزو پیش کسی[15] گویم سخن لیکن … رود هر لحظه بی خود بر زبانم گفتگوی او
شوند از شوق اهل روضه بی خود تا دم[16] محشر … برد گر جانب فردوس باد صبح بوی او
بلور لعل میگونش[17] منم آن رند محنت کش … که جز خونابه غم نیست در جام و سبوی او[18]
ز هر برگ گلی تا روز محشر بوی جان آید … فشاند گر صبا بر گلستان گردی ز کوی[19] او

چنان گم شد همایون در[20] خیال آن دهن کز وی
نشد پیدا نشان هر چند کردم[21] جستجوی او

۱ـس هجران ۲ـم۲ بروی ۳ـم۳: گه ۴ـم۵: می‌شنوم
۵ـم۱: داستان ۶ـس ندیدنت. م۱: ز دیده و گه از ندیدنت ۷ـم۲: که کوه‌ها را. مل: را نبرد باد
۸ـم۵ این بیت نیست ۹ـم۱. پا م۲: بپای ۱۰ـم۱: آرزوی. م۵، مل. گفتگوی
۱۱ـمل چو گردی شب بکوی ۱۲ـم: جا ۱۳ـمل: که آنجا پرتوی افتاده است هر سو ز روی
۱۴ـم۲ انکه کس با او نورزد مهر غیر ۱۵ـم۴. کسان ۱۶ـمل: شوق بیخود اهل روضه تا دم
۱۷ـمل میگونت ۱۸ـم۴ این بیت نیست ۱۹ـمل: گلستانی گرد کوی
۲۰ـم۴ [illegible] ۲۱ـمل پیدا بهر چندی که کردم

(۱۴۹)

میا بر سر مرا روزی که میرم در هوای تو[1] … مبادا زنده گردم[2] باز افتم[3] در بلای تو
زنم گه دست بر سر گاه سر بر سنگ این باشد[4] … سزای آن سری کافتاده دور ا[illegible] خاک پای تو
به تدبیر خرد هر چند شوقت را دهم[5] تسکین … زند آتش به جانم باز یاد[6] شیوه‌های تو[7]
اگر صد جور بیند چون[8] ره بیگانگی جوید … گرفتاری که با صد درد دل شد آشنای تو[9]
وفاجوئی[10] و عیش و شادمانی و دل خرّم[11] … نمی‌سازد ملامت پروران [illegible] جز جفای تو

همایون را چسان خواب آید[12] ایدل در[13] شب هجران
ز یکسوهایهای[14] من ز یکسو وای[15] وای تو

(۱۵۰)

چو همدردی[16] نبینم کو شود همراز من بیتو … نهم آئینه و با خویش آیم در سخن بیتو
بگو با تیغ هجران تا کند با جان[17] من رحمی … که من تنگ آمدم از[18] چاک سینه دوختن بیتو
جدا از کعبهٔ کوی تو در وادی غم شبها[19] … گهی دل می‌کند فریاد و فغان گاه من بیتو
اجل گر سوی فردوسم نماید ره ز غمناکی[20] … بر رضوان تنگرم با[21] حور تنگشایم دهن بیتو[22]

بجان همچون همایون بنده‌ام شام فراقت را[23]
که او جان مرا آزاد کرد از قید تن بیتو[24]

۱ـم۲، م۳، س: میرم در وفای تو م۵ میرم از برای تو [illegible]
۲ـمل: بازو افتم ۴ـس: گاه بر سر سنگ بی باشد [illegible]
۵ـمل: دادهم ۶ـمل: شوق [illegible]
۹ـمل: این بیت نیست ۱۰ـم۳ جویان [illegible]
شادمانی از دل خرّم ۱۲ـمل: آمد [illegible]
۱۴ـم۵: وای وای ۱۵ـم۵ های های [illegible]
۱۸ـم۱: در ۱۹ـم۲ [illegible]
۲۰ـم۵: اجل رین برد گر سوی فردوسم [illegible]
سوی فردوسم ز غمناکی [illegible]
۲۳ـمل: بجان همچو همایون بنده شام فراقت [illegible]

(۱۵۱)

سرو من از بس که دلها بسته بر هر تار مو[۱]؛ گلبن پر غنچه را مانند قد[۲] دلجوی او

صبحدم از بام می آمد فرود آن[۳] آفتاب[۴]؛ همچو آن نوری که ناگه ز آسمان آید فرو

دل ز غم مویی شد و جوید میانش[۵] را مدام؛ تا بگوید شرح حال زار خود را موبمو[۶]

گشت از چشم تو در هر گوشه پیدا فتنه ای[۷]؛ رفت[۸] از زلف تو در هر حلقه ای صد گفتگو[۹]

وصل او جوئیم خواهی کعبه خواهی بتکده[۱۰]؛ باده مقصود است خواهی از کدو خواه از سبو[۱۱]

گر همایون را رود یکدم خیالش از نظر؛ همچو اشک خود فتد هر گوشه ای در جستجو[۱۲]

(۱۵۲)

جُدا ز بزم[۱۳] تو نقل و شراب یعنی چه؛ خراب چشم ترا خورد و خواب یعنی چه

برای زخم[۱۴] دگر می رود[۱۵] بهر سوئی[۱۶]؛ وگرنه صید ترا[۱۷] اضطراب یعنی چه

زدود آه اسیران نمیتوان دیدن؛ رخش وگرنه بر آتش نقاب یعنی چه

اگر نه خواست که سوزد مرا ببزم ایدل[۱۸]؛ نشسته من ز تو جستن کباب[۱۹] یعنی چه

بمیر زار همایون و رحم از او مطلب؛ به پیش کافر بی[۲۰] دین ثواب[۲۱] یعنی چه

۱ـ م۲، م۵: هر موی او. س: بر تار مو   ۲ـ مل: غنچه ماند قد   ۳ـ م۱، س: می آید بزیر آن
۴ـ مل: صبحدم کز بام می آید فروزان آفتاب   ۵ ـ مل، س: دهانش   ۶ـ مل: حال خویشتن را. س:
شرح این احوال را خود موبمو. م۱: این بیت نیست   ۷ـ م۵: کشته در چشم تو از هر. م۱: کشته از چشم تو
در هر م۲: کشته در چشم تو در هر   ۸ـ م۱، م۲، م۵، س: رفته.   ۹ـ س: این بیت نیست
۱۰ـ م۱، مل: میکده   ۱۱ـ م۵، س: است خواه از شیشه و خواه. م۱: است خواهی
شیشه و خواه م۲: است خواه از شیشه خواهی از سبو   ۱۲ـ م۲: خود هر گوشه ای. س: همچو چشم خود
بود هر. مل: همچو چشم فتد هر لحظهٔ در جست و جو   ۱۳ـ م۱: ببزم. مل: وصل   ۱۴ـ م۲: تیر
۱۵ـ م۱، م۳، س: میدود   ۱۶ـ مل: بر آز خنجر دیگر مدد بهر سوی   ۱۷ ـ م۵: اگر صید ترا
۱۸ـ م۲: ببزم او ای دل   ۱۹ـ مل: شراب   ۲۰ ـ م۵، مل: بد   ۲۱ـ مل: صواب

(۱۵۳)

من سرگشته‌ام دور از تو زار و بی‌نوا[۱] مانده[۲]؛ چه باشد ذره‌ای کز چون تو خورشیدی[۳] جدا مانده

کسی کز گرد راهت سرمه کردی[۴] سالها اکنون؛ به امید غباری دیده بر راه صبا مانده

دلی کز غم نکردی یاد عمری اینزمان[۵] بی تو؛ ندیم صد ندم گشته اسیر صد بلا مانده

نبودی از می عیشم[۶] دمی بزم طرب خالی؛ کنون آن[۷] عیش و عشرت[۸] رفته دردو غم بجا مانده[۹]

من آن مرغم که باغ عیش را بودی نوا از من؛ بدلم غم چنین تا چند باشم مبتلا[۱۰] مانده[۱۱]

ز تو ای مه بدین عاشقی آورده‌ام ایمان[۱۲]؛ همایون با[۱۳] تو چون انگشت بر حرف وفا[۱۴] مانده

(۱۵۴)

برویش[۱۵] دیده در نظاره و دل[۱۶] ناتوان مانده؛ من از خود رفته و انگشت حیرت در دهان مانده

ز عشق پاك خواهد بود[۱۷] نام کوهکن روزی؛ که نبود سنگ را از صورت شیرین نشان[۱۸] مانده

بناخن می شکافم سینه تا روشن کنم دیده؛ ز پیکانی[۱۹] که از تیر توأم در دل نهان[۲۰] مانده

شد آزادی ز قید عاشقی فرهاد و مجنونرا؛ مرا دل در وفای[۲۱] بیوفائی همچنان[۲۲] مانده

سوار من بجولانگاه ناز و هر طرف خلقی؛ دل از کف داده و حیران آن دست و عنان مانده[۲۳]

بامیّدی که یابم ره بسوی[۲۴] کعبه وصلش[۲۵]؛ در این وادی منم سرگشته چون ریگ[۲۶] روان مانده

شد او بهر گل افشانی بیاران[۲۷] جانب گلشن[۲۸]؛ همایون بر سر ره با دو چشم خونفشان مانده

۱ـ مل: ناتوان   ۲ـ م۲: من سرگشته و دور از رخ تو بی نوا مانده   ۳ـ مل: خورشید
۴ـ م۲: کرده   ۵ـ س: نکردی سالها یاد اینزمان. م۳، م۲، مل: نکردی عمرها یاد اینزمان
۶ـ س: عشقم.   ۷ـ مل: از   ۸ـ م۱، م۳، م۵، س: عیش عشرت   ۹ـ م۲: این بیت
نیست   ۱۰ـ م۳، س: بی‌نوا   ۱۱ـ مل: این بیت نیست   ۱۲ـ م۲: آورده ایمانی. [illegible]
توئی ای بت بدین عاشقی آورده ایمانی. س: عاشقی آورده ایمانی   ۱۳ـ مل: [illegible]   ۱۴ـ مل: دعا
۱۵ـ م۲، م۵: برویت. س: زرویش   ۱۶ـ مل: نظاره بین   ۱۷ـ م۲: [illegible]   ۱۸ـ مل: از نام شیرین
این نشان   ۱۹ ـ مل: پیکان   ۲۰ـ م۵، مل: نشان
۲۱ـ م۲: بلای. س: مرا در دل وفای   ۲۲ـ مل: [illegible]   ۲۳ـ م۵: دل از
کف رفته و حیران در آن. س: دل از کف رفته و حیران [illegible]. مل: [illegible]   ۲۴ـ م۴: [illegible]
۲۵ـ م۲، م۴، س: کویش. مل: [illegible]   ۲۶ـ مل: [illegible]
۲۷ـ مل: بهاران   ۲۸ـ م۴: بستان

(۱۵۵)

مست می‌آید کله کج کرده دامن بر زده | تاب رخسارش بجان خلق[1] آتش در زده
سا رخ خوی کرده آب لاله و گل ریخته | از[2] لب شیرین تکلم خنده بر[3] شکّر زده
کرده با هرکس تواضع[4] دیده چون ناگه مرا[5] | چین فکنده بر جبین و دست بر خنجر زده
چون ببزم از تاب می شمع جمال افروخته | آتش دیگر مرا در جان غم پرور زده

(۱۵۶)

به ره چو جلوه کنان مست بگذری ناگاه | بیک نگاه تو صدپارسا رود[6] از راه
طپانچه‌ها[7] زده روی تو ماه را در[8] حُسن | چنانکه[9] گشته نشانها پدید در[10] رُخ ماه
بسوی من مپر ای مرغ زانکه سوخته‌ام | پر ملایکه را بارها ز[11] آتش[12] آه
بروز حشر[13] چو طومار جرم من خوانند | سفیدروی شود صدهزار[14] نامه سیاه

حدیث حشر سلاسل مگو همایون را[15]
که او[16] به سلسله زلف یار برده پناه

۱ـ مل: خویش [illegible] ۲ـ مل: [illegible] ان ۳ـ م۲: پر ۴ـ س: تکلم
۵ـ م۲: [illegible] که چو [illegible] ۶ـ مل: صدباره جان [illegible] ۷ـ م۲: طپانچه‌ای ۸ـ مل: از
۹ـ م۲، مل: چنانچه ۱۰ـ م۱: [illegible] ۱۱ـ م۱: [illegible] ۱۲ـ م۲: به آتش
۱۳ـ مل: [illegible] ۱۴ـ مل: [illegible] ۱۵ـ م۲: مگو همایون ۱۶ـ مل: آن

(۱۵۷)

بکوه بیستون از حسرتت[1] فرهاد جان داده | مگو صورت که شیرین است اینجا[2] بیخود افتاده
نبوده بیقراری چون من سرگشته مجنون را[3] | که لیلی رفته و او[4] مدتی یک جای استاده
ز خود گم گشتم و او را ندیدم وه چه دانستم | که با من این کند آ[illegible][5] بشوخی آن[6] پریزاده
چگونه می برد ازهوش چون من می پرستانرا[7] | اگر با[8] لعل میگونش ندارد نسبتی[9] باده
ز سوز عشق و زخم تیغ شد جسم فکار من[11] | چو چوب خشک ریزه‌ریزه و در آتش فتاده

همایون از خط و خالش[13] کشیده صد جفا لیکن[14]
دمی زین دایره چون نقطه بیرون پای ننهاده[15]

(۱۵۸)

نه گرد است این[16] زجولان سمندش بر هوا[17] رفته | وجود خاکسارم‌هست بر باد فنا[18] رفته
ز شرم از جانبی[19] دیگر گریزان گشته بوی گل[20] | نسیمی [illegible] تو چون در باغ همراه صبا رفته
ز بیهوشی ندانستم چو دی از دور پیدا شد | که پیشم نارسیده آن پری استاده یا رفته
مرا گفتی برو زین کوی تا گردی خلاص[22] از غم[23] | مرا کشت این غم و اندوه [illegible] کوی تو [illegible]
عجب گر بازآید از هوایش[24] تا دم محشر | چو گرد آن دل که [illegible] جولان رخش [illegible][25]

رقیبان را چنان، خود [illegible] چنین دیدن نمی یارم[26]
همایون زآستان تو سه از جور و جفا رفته

۱ـ م۱، م۲، م۳: حیرت. س: حسرت ۲ـ س: [illegible]جا ۳ـ مل: [illegible]
۴ـ مل: آن ۵ـ م۳، س: که [illegible] ۶ـ مل: [illegible]
۷ـ س: از خویش خون می پرستانرا. مل: هوش جام می [illegible] ۸ـ مل: [illegible] ۹ـ مل: [illegible]
۱۰ـ م۳: این بیت نیست ۱۱ـ م۲: [illegible]
۱۲ـ م۲، م۳: ریزه در آتش. مل: خشک ریزه گشته [illegible]
۱۴ـ م۲: لکن. مل: اما ۱۵ـ م۳: [illegible] نقطه [illegible] ۱۳ـ مل: [illegible]
۱۷ـ مل: سما ۱۸ـ مل: هوا ۱۹ـ م۳: [illegible] ۲۰ـ مل: [illegible]
گریزان گشته است آن گل ۲۱ـ س: [illegible] بیپشم [illegible]
استاده یا رفته. م۲: این بیت نیست ۲۳ـ م۱، م۲، س: [illegible]
۲۲ـ مل: هدایت ۲۵ـ م۲، س: این بیت نیست ۲۴ـ مل: [illegible]
چنان دیدن بکوی تو نمی آرم ۲۶ـ م۲: [illegible]

(۱۵۹)

خوص ان خلوت که چون گریان شوم غمخوار من باشی — سرشکم از رخ افشانی نصیحت کار [illegible]
ر شادی بر [illegible] اید جام آنساعت که با یاران[2] — حدیث من کنی هرچند در انکار من باشی
حوش ان بزمی که من[3] پیشت بزاری حال[4] حود گویم — تو ناز از سر نهاده گوش بر گفتار من باشی[5]
[illegible] تا مرا بر[6] سر چه می آید ز هجرانت — به گاه گریه ام گر در پس دیوار من باشی
چو یار من شدی حواهم[8] شوی از غیر بی پروا — همیحواهم[9] که دایم در پی آزار من باشی
بجز خونریزیم گفتم ترا کاری مکن آخر[10] — من بیدل کیم تا چون تویی در کار من باشی
چه شد گر روی بنمائی و بنوازی همایونرا
زمانی هم انیس دیده خونبار[11] من باشی[12]

(۱۶۰)

بهر حمی که ز آن زلف پرشکن نگری — اسیر مانده جهانی ز مرد و زن نگری
ببوی پیرهنی میروی[3] دلا از هوش — چه حال[14] باشد اگر لطف آن بدن نگری
حوس آن زمان [illegible] که ببرمت نهفته گویم راز[6] — [illegible]مان زمان تو نهانی بسوی من نگری[17]
[illegible] حاك در آن کوی [illegible] گر فتد نظرت[9] — هزار کشته بهر گوشه بی[20] کفن نگری
صحیفه [illegible] بدعهدی [illegible] خواند — بهر ورق که در این نازنین چمن نگری[21]
تحث حسرا یت دل [illegible] د[illegible] ی شیرین[23] — به بیستون اگر احوال کوهکن نگری[24]
[illegible] بود چو همایون[25] هزار سحر بیان[26]
به پیش حود [illegible] همه را مُهر بر دهن نگری

(۱۶۱)

چوگان بکف در عرصه ای کاهنگ جولان[1] کرده ای — چون گوی صد سرگشته [illegible] صد [illegible] حنه در [illegible] ده ای
ژولیده مو می حواهیم ورنه چرا بی موجبی — [illegible] سر کله شکسته ای کاکل [illegible] کرده ای
بر[5] شهر چون بگذشته ای دامن کشان هر گوشه ای — صد دل به یغما برده ای صد حانه [illegible] کرده ای
رقصان ببزم از بانگ نی خوی کرده رخ از تاب می — عشاق [illegible] در خاك و حو[illegible] هر گوشه [illegible] کرده ای
زین گلشن آراسته نشنیده کس بوی[11] خوشی — ای غنچه می دانم چرا سر در گریبان کرده ای
از[13] شوق دیدارش بجان آتش فکندی[illegible] خلق [illegible]
هر جا همایون ذکر آن خورشید تابان کرده ای

(۱۶۲)

من کیم از شادی عالم جدا افتاده ای — حو[illegible] صد غم [illegible] صد بلا[illegible] فتاده ای
ایگل سیراب کز رنگ وفا بوئیت[17] نیست — رحم کن بر عندلیب[illegible] [illegible] افتاده ای
دی[20] بصد حشمت سواره آمدی و خاك شد — هر قدم [illegible] دست و [illegible] دست [illegible]
چون برسوائی و بدنامی نسازد[23] شهره م — [illegible]ینچنین عشق [illegible] سر ملا[illegible] [illegible]
هست هر سو وادی خونخوا[illegible] عشق ترا — چون حسینی [illegible] بلای کر[illegible]
کیست در کوهم همایون گفته ی فتاده [illegible]
حسته ای در گوشهٔ در [illegible] فتاده ی

۱-[illegible] عمحوار [illegible] جانم [illegible] ۲ که یاران
۵-[illegible] این بیت نیست ۶-مل: در
۹- نمیحواهم م۲، م۵، مل، س این بیت نیست
بجز حو[illegible] من کاری مکن گفتم ترا لیکن
[illegible] نیست ۱۳-مل میرود ۱۴-م۲ خاك
۱۷-۲۰ این بیت نیست
[illegible] نظر هر سوی
۲[illegible] این بیت نیست
۲۴[illegible] این بیت نیست
۲۶[illegible] آن بود چو همایون مرا ز سحر

۱-مل: میدان ۲-۳،۴ [illegible]
گشته ای صد [illegible] صد [illegible]
۵-[illegible]
۸-مل بی حو کرده م۵ حو [illegible]
۱۰-م۲ این بیت نیست
۱۳-مل [illegible]
در مل کرده [illegible]
۲۰-م۵ [illegible]
۲۴-م۲ [illegible]
۲۶-م۲ م۳ [illegible]

(۱۶۳)

بس که میسوزم ز هجر[۱] آتشین رخساره‌ای — در تنم هر قطرهٔ خون گشته آتش پاره‌ای
دور از آن خورشیدرو[۲] هرشب بروی آسمان — ز آتش آهم شود هر ذره‌ای[۳] سیاره‌ای
مانده[۴] دور از کعبهٔ کوی تو در وادی غم — هر طرف سرگشته‌ای هر گوشه‌ای آواره‌ای
کاش گردانند در شهرم بجرم عاشقی — تا مگر آن مه برون آید پی نظاره‌ای
ازپی درد همایون چند زحمت میکشی[۵]
رو[۶] طبیب از بهر بی دردی[۷] خود[۸] کن چاره‌ای[۹]

(۱۶۴)

ای زآتش جلال تو دوزخ زبانه‌ای[۱۰] — وز مزرع جمال تو فردوس دانه‌ای[۱۱]
عنقای[۱۲] قاف قرب ترا از ره کمال — از قاف تا بقاف جهانست خانه‌ای[۱۳]
مرغی که در هوای[۱۴] وصالت[۱۵] گشاد[۱۶] بال — جز عرش[۱۷] نیست درخور او[۱۸] آشیانه‌ای
کعبه کجا روند کسانی که دیده‌اند — در هر قدم بکوی تو چون کعبه خانه‌ای
ای[۱۹] بارگاه قدر ترا همچو جبرئیل — چندین هزار عاکف هر آستانه‌ای
وصف تو نیست حد همایون ولی ز شوق
پرداخت از صفات کمالت فسانه‌ای[۲۰]

۱ـم۵: شمع [illegible] مهر — ۲ـ[illegible]، م۲، م۵ . وش — ۳ـم۵: قطره‌ای — ۴ـم۲: ماند
۵ـم[illegible] میلهی — ۶ـ[illegible] ای — ۷ـمل: بی دردان — ۸ـم۲: من
۹ـم[illegible] بیدردی خود چاره‌ای — ۱۰ـم۵ [illegible] آتش خیال تو دوزخ نشانه‌ای، مل: تو آتش زبانه‌ای
۱۱ـم۲، م۵ خانه‌ای — ۱۲ـم[illegible] عنقاب — ۱۳ـم۲، م۵ دانه‌ای مل: این بیت نیست
۱۴ـم[illegible] فضای م۵ هواه — ۱۵ـم۲ فضایت م۵ هوایت — ۱۶ـمل گشاده — ۱۷ـمل: عشق
۱۸ـمل [illegible] — ۱۹ـم[illegible] [illegible] — ۲۰ـم۵ در کمال صفات تو خانه‌ای م۲، مل: در مدیح کمالت

(۱۶۵)

ز چشم من اگر ناگه بروی[۱] خویشتن بینی — عجب گر از غرور[۲] حسن دیگر سوی من بینی[۳]
برویت حیرت[۴] من یاد[۵] آید که گهی خواهم — که سوی[۶] صورت شیرین و نقش کوهکن بینی[۷]
بگردی باز[۸] از آن راهی که بروی بگذری ناگه — که نتوانی جهانی را هلاک از مرد و زن بینی[۹]
پی تسکین دلا بر[۱۰] برگ گل بین قطره[۱۱] شبنم — ز پیراهن چو نتوانی که[۱۲] لطف آن بدن بینی
به چشم عاشقان هر یک نماید شعله[۱۳] نوری — شهید عشق را داغی که[۱۴] از خود بر کفن بینی
بکن در کار رنگ آمیزی این بوستان کاری[۱۵]
چنین تا کی همایون رنگ و بوی این چمن[۱۶] بینی

(۱۶۶)

غلام خویشتنم خوانده[۱۷] ماه[۱۸] رخساری — سیاه‌رولی[۱۹] من کرد[۲۰] عاقبت کاری
بپای قصر تو افتاده دیده[۲۱] بر روزن — شدیم خاک و میسّر نگشت دیداری
همه حکایت خود عرضه می کنند آنجا[۲۲] — خوش آنکه بود مرا سیر تاب[۲۳] گفتاری
بر او گلی[۲۴] زدل[۲۵] پاره پاره‌ام یابی — بهر زمین که سر از گل برآورد خاری[۲۶]
ندید[۲۷] سلسله عشق با هزاران چشم — اسیر عشق[۲۸] به عالم چو[۲۹] من گرفتاری[۳۰]
اگر سفید شد از گریه دیده‌ام لیکن — خوشم که همدم غیری نبیندش باری
خدنگ اوست همایون اگرچه نخل مراد
ندیده‌ام من از او[۳۱] غیر خون دل باری

۱ـمل، ش: بسوی — ۲ـم۳ عروس — ۳ـ[illegible] سوی خویشتن [illegible] — ۴ـ[illegible] حسن
۵ـم۳: یادت — ۶ـمل، [illegible] بسوی — ۷ـم[illegible] این بیت نیست — ۸ـ[illegible]
۹ـم۳، م۵ این بیت نیست — ۱۰ـم۲ [illegible] — ۱۱ـ[illegible]
۱۲ـمل، ش چو نتوانی ز پیرهن که — ۱۳ـم۳ [illegible] — ۱۴ـ[illegible]
۱۵ـم۲، م۳ این باغبان [illegible] م۵ [illegible] — ۱۶ـ[illegible]
۱۷ـم۱، م۲، م۳ خواند — ۱۸ـم[illegible] — ۱۹ـ[illegible] — ۲۰ـ[illegible]
۲۱ـس گوش — ۲۲ـ[illegible] — ۲۳ـ[illegible]
که مرا بود تاب م۵ آنکه [illegible] — ۲۴ـ[illegible] — ۲۵ـ[illegible]
۲۶ـمل، ش که [illegible] — ۲۷ـ[illegible]
۲۸ـس، ش خویش — ۲۹ـ[illegible] — ۳۰ـ[illegible] — ۳۱ـ[illegible]

(۱۶۷)

خنجر خورشید پیکری هر استخوان پهلوی[1] من گشته خنجری
حم تیغ و تیر تو در خانه دلم[4] هر گوشه روزنی شده و هر طرف[5] دری
[illegible] تیرگی [illegible] غمت ماه من چه باك آنرا[6] كه دمبدم جهد از سینه اخگری[7]
غواص دهر صد ره اگر جستجو كند مثل تو برنیارد[8] از این بحر گوهری

دیوان شعر نیست همایون ترا[9] که هست
مانند گل بخون دل آغشته دفتری

(۱۶۸)

ببرم باده خواهم ز لب ساقی اگر کامی[10] نهد[11] بر دستم از داغ صبوری پر ز خون جامی
[illegible] چون ذره ین افتاده را سوی خودای خورشید که من چون سایه نتوانم بخود پیش آمدن گامی[13]
[illegible] آنکه پنهانست چندین کوه غم در[4] دل[5] دمی یکجای[16] نتوانم گرفتن بی تو آرامی[17]
[illegible] دم [illegible] بدید اول [illegible] سورم [illegible] بدید خوشا عشقی که آنرا هست[18] آغازی و انجامی[19]
حلیتی [illegible] دهانت آرزو دارم عنایت[20] کن[2] گر انعام دعا خواهی وگر تشریفه دشنامی[22]
[illegible] تلخی بر [illegible] بوسه ی جان دادم و هرگز[23] مرا شیرین نشد از لعل شکربار[24] او کامی

غلام خویشتن خوان بعد از اینم یا گدای خود[25]
چکا [illegible] مرا همچون همایون در جهان نامی

۳ـ م۳ بیع
۵ـ [illegible] شده در هر طرف
۸ـ م۱ نیامد س نیاید
۱۲ـ س افتاده سوی
۲ ([illegible] ه عم در دل) مخدوش است
۱۹ [illegible] حوشا دردی که
۲۱ـ م۲ [illegible] و دارم عنایت
۲ ([illegible]) محا و [illegible] م۳. این
۲ـ ۲ ([illegible] د) مخدوش است

(۱۶۹)

تا که بر صفحه هستی بود از ما رقمی بی خیال خط سبز تو مباشیم [illegible]
ایکه در راه تمنای[1] تو شد خاك سرم رنجه فرما به سر[2] خاك [illegible]
دود آه من سودازده ابر بهشت سیاه که بجز گریه نمیبارد [illegible] این [illegible]
دور از آن موی میان در بدن سوخته ام علم [illegible] ضعف[5] چونالیست میان قلمی

در ره عشق همایون بلب آمد جانم
کاش این[7] فاصله را از تو نیاموختمی

(۱۷۰)

مراست پیش تو هر زخم بازکرده دهانی نهان بشکر تو گویا[9] در [illegible] فتیله ربی
بسیل اشک و خیال[11] قدش بساز در این باغ بس است سرو بسی و کنار [illegible]
مرا ز بهر خیال تو ای غزال رمیده فضای سینه شد [illegible] داغ [illegible] له ستانی
تظلمی است مرا لیک نیست قوت رفتار[14] [illegible] روی لطف عنان را کشیده در رهی
هزار زخم نهانی خورم زیار ولیکن کجا روم چکنم چون پدید [illegible] نیست نشانی

بآه و ناله همایون برون کنم [illegible] غمش ز دل
خوش آنزمان[18] که مرا نیز بود تاب فغانی

۱ـ مل. تماشای
۵ـ م۵ ناله
۹ـ مل: گویان
۱۲ـ مل هجر
۱۵ـ مل [illegible] سست
۱۸ـ م۲، م۳

۲ـ م۳ فرما [illegible]
۶ـ م [illegible]

(۱۷۱)

من و خیال غزالی و چشم گریانی | گرفته کوه صفت دامن[2] بیابانی
بسینه‌ام چو گریبان[3] هزار چاك فتاد[4] | چه سینه بود که من دیدم از[5] گریبانی
ببرم می که رقص[6] پریوشان شودم | هزار پاره[7] گریبان ز چاك دامانی[8]
نمود چهره و بر من در بهشت گشاد[9] | شکفت زان[10] گلم آخر عجب گلستانی
مباش جز بعنایت امیدوار که هست[11] | عتاب و لطف[12] مقیّد به کفر و ایمانی[13]
رسید شعر[14] همایون بحد لطف کجاست
لطیف طبع بتی[15] واقفی[16] سخندانی[17]

(۱۷۲)

مائیم و خوبان شده قانع بنگاهی | هر چشم زدن گریه و در هر نفس[18] آهی
هر گوشه زبان می کشد از سینه ام آتش[19] | از هیچ زمین سر نزد این نوع گیاهی
دانید[20] که یار آمد و سویم نظری کرد | یابید[21] اگر کشته مرا بر سر راهی[22]
دادیم چو بر باد فنا خرمن امیّد | زین مزرعه صددانه ستانند[23] بکاهی
می می نکند[24] آنچه کند با دل مستان | از نرگس مخمور تو آشفته نگاهی[25]
گفتی که همایون چه کس است ای مه تابان[26]
سودازده ای سوخته ای خانه سیاهی[27]

۱ـ م۲: هوای | ۲ـ م۱، م۲، م۳، س: گوشه | ۳ـ س: همایون
۴ـ م۲، م۳: افتاد | ۵ـ س: من دیده‌ام از؛ م۲: که دیدم من از | ۶ـ س: بیزم می که برقص
۷ـ م۳: چاك؛ س: پاره | ۸ـ م۱، مل، ش: این بیت نیست | ۹ـ مل: در بلا بگشاد
۱۰ـ م۱، م۲، س: از آن | ۱۱ـ م۳، م۵، مل: نیست | ۱۲ـ م۱: کفر
۱۳ـ م۱: لطف ایمانی؛ س: عقاب و کفر مقید بلطف و ایمانی | ۱۴ـ مل، ش: طبع
۱۵ـ م۲: بت | ۱۶ـ [illegible] آفت؛ مل: واقف | ۱۷ـ م۱: این بیت نیست
۱۸ـ [illegible] هر نفس | ۱۹ـ مل: هر لحظه زبانه زند از سینه ام آتش | ۲۰ـ مل: دانند
۲۱ـ مل: بابید | ۲۲ـ م۴: [illegible] اکشته اگر | ۲۳ـ م۵: صد را نستانیم
۲۴ـ مل: [illegible] صد می نکند | ۲۵ـ م۱، م۳، س: این بیت نیست | ۲۶ـ م۵: شه خوبان
۲۷ـ م۵: [illegible]

(۱۷۳)

صبر و من[1] و دل و دین در عشق دلربائی | چون لشکر شکسته هر یک فتاده جائی
در نوحه چون[2] خراشم رگهای سینه ام را | چون تارهای قانون هر یک دهد صدائی
از خاك آستانش رسم وفا بیاموز | چون ذرّه چند باشی هر لحظه در هوائی[3]
شعبهای غم در آن کو از آب دیدهٔ من[4] | هر گوشه‌ای برآید فریاد [illegible]
چون کشته شد همایون اطفال اشک او را
از خاك آستانش[5] بخشید[6] خونبهائی

(۱۷۴)

بردار ملامت منم آن بی سر و پائی | کو جان دهد و باز نیاید [7] هوائی
شب[8] کوکب بختم طلب[9] ای بادیه پیمای[10] | خواهی بشمار غم اگر انتهائی
از ساقی دوران[11] هم اگر نیست بفریاد | هردم ز چه خیزد ز دل[12] جام صدائی[13]
از شادی مکتوب تو رفته دلم از جای | هر مرغ که پیدا شده [illegible] جائی[14]
در هجر تو جان رفت و نشد[15] وصل تو حاصل[16] | مُردیم در این درد و [illegible] دوائی[17]
بر پای بسی[18] نیش[19] ملامت خورد[20] آخر | بر شیشه ما هر که زند سنگ[21] [illegible]
اشعار همایون نه که[22] نقشی و خیالی است[23]
هر نغمهٔ این صوت[24] خبر داده[25] ز جائی

۱ـ م۲، م۳، م۵: صبر من | ۲ـ م۵: حون | ۳ـ م۴: این بیت نیست
۵ـ م۵: آستانت | ۶ـ م۳، م۵: بخشند
۱۰ـ مل: ای با مه پیمای؛ م۲: پیما
۱۳ـ م۱، م۳. این بیت نیست
۱۵ـ س: در هجر تو شد جان و نشد
۱۷ـ م۴: این بیت نیست | ۱۸ـ مل: [illegible]
۲۲ـ م۱، م۲. همایون که ر [illegible] نقش و نگار است
[illegible]

رباعیّات

آن مست که نرگسش به خواب افتاده است
بر گل ز بنفشه اش نقاب افتاده است
بشکسته و زدام زلف تا دانهٔ خال
مرغ دل من در اضطراب افتاده است

*

جانا غرض از دیده مرا دیدن تست
وز خیل بتان ذوق پرستیدن تست
دیر آیم از آنکه پرسیم از ره لطف
دیر آمدنم برای پرسیدن تست

*

در باغ گلی چون رُخ گلفام تو نیست
مانند تو گلرخی در ایّام تو نیست
حاصل، که لباس حسن بر هیچ قدی
زیبنده تر از سرو گل اندام تو نیست

*

جانا لب تو لعل بدخشانی ماست
ذوقش همه وقت لذّت جانی ماست
روح از لب یاقوت تو می سازد قوت
یاقوت لب توقوت رُوحانی ماست

*

دل کیست که گویم از برای غم تست
یا آنکه حریم دل فضای غم تست
لطفی است که می کند غمت با دل من
ورنه دل تنگ من چه جای غم تست

*

گفتم مانی به سرو، می مانم گفت
ماند دهنت به غنچه، می دانم گفت
گفتم سخنی بگوی ای غنچه دهان
در خنده شد و ناز که نتوانم گفت

*

دل کرده به خون و خاك منزل ز غمت
افتاده چو مرغ نیم بسمل ز غمت
زینگونه که کارم شده مشکل ز غمت
مشکل که برم جان من بیدل ز غمت

*

حرفی که قلم ز شوق تحریر کند
پیداست که در دلت چه تأثیر کند
سرگشته چو خویش دردمندی خواهم
تا درد مرا پیش تو تقریر کند

*

آن سبز خطی که بر جبین چین دارد
پیوسته جفا و جور آیین دارد
تند است و به عشوه می رُباید دل را
تلخ است و کرشمه های شیرین دارد

*

یک روز بمن یار در آمیز نشد
تیغ مژه اش بخون من تیز نشد
مرهم بجراحت دلم تازه نکرد
لعلش به شکر خنده نمک ریز نشد

*

در سلسله عشق ادب می باید
گر دولت صبح وصل او می خواهی
این بادیه را درد طلب می باید
آه سحر و گریهٔ شب می باید

*

خواب آلوده است چشم آن شمع طراز
از ناز بسرمه کی کند چشم سیاه
کی نرگس او به سرمه میگردد باز
کان چشم سیاه آمد از سرمه ناز

*

در دور خط است رویت آئینه هنوز
تازه است به سودای توأم داغ کهن
وز مهر تو آتشی است در سینه هنوز
مجروح توأم بداغ دیرینه هنوز

*

شمعی است رخت بسان آتش گلریز
از غایت مهر آتش روی ترا
بر گرد رخت دو زلف عنبرآمیز
آمد شد آن دو زلف می دارد تیز

*

در راه تو خاک رفته سرها که مپرس
هجران ترا سبب قضا و قدر است
دارد ره عاشقی خطرها که مپرس
مشتاق توأیم آنقدرها که مپرس

*

ای گل دلم از تو گو ندیهم غم باش
مرهم نه داغ دل بی دردان شو
محروم ز وصل هجر گو محروم باشی
گو داغ دل من از تو بی مرهم باشی

*

دردا که مرا به غم نشان کرد فراق
فریاد که با اینهمه بیداد و ستم
خون دلم از دیده روان کرد فراق
خرسند نگشت و قصد جان کرد فراق

*

کی لایق هر سری بود افسر عشق
تا پاک سرشتی نبود همچو صدف
کی درخور هر سری بود زیور عشق
در سینه او جا نکند گوهر عشق

*

در باغ کجا روم که نالد بلبل
در قد تو هست هرچه می دارد سرو
بی تو چکنم جلوه سرو و سنبل
در روی تو هست آنچه میدارد گل

*

چون مایل آن قامت موزون نشوم
زینگونه که من هلاک و چشمت خونریز
چون کشته آن چشم پر افسون نشوم
قربان دو چشم تو بگو چون نشوم

*

ما دم ز تو بی دیده بسی نم نبردیم
غم بود مراد ما ز عشقت همه عُمر
بی گریه جانسوز غمت دم نزدیم
در عشق تو هرگز دم بی غم نزدیم

*

گه سوز تو چون شمع ز سر می گیرم
مانند چراغی که بود در ره باد
گه همنفسی بآه در می گیرم
می میرم و می سوزم و در می گیرم

*

ای نور دو دیده ام چه دیدی از من
چون طالع برگشته ز من برگشتی
کز ناز چو سرو سرکشیدی از من
چون بخت رمیده ام رمیدی از من

*

ای سرو بیا و از غم آزادم کن
دانم که بعمد نکنی یاد از من
یک لحظه بوصل خویشتن شادم کن
باری به طفیل دگران یادم کن

*

ای محرم راز خلوت جان غم تو
ما از غم تو راحت جان یافته ایم
ای مونس خاطر پریشان غم تو
ای راحت جان دردمندان غم تو

*

ای حسن تو در لطافت افزون ز همه
هستند بتان ولی ز اسباب جمال
وای برده قرار آن قد موزون ز همه
چیزی دگرست با تو بیرون ز همه

*

دل را بتو آرمیده دارم ز همه
تا چُست دلم فتاده در دست غمت
رامش بتو و رمیده دارم ز همه
دامان هوس کشیده دارم ز همه

*

مائیم گذر از همه وادی کرده
حاصل که ز تحصیل مرادات جهان
با غم شده یار و ترک شادی کرده
بگذشته و کسب نامرادی کرده

*

THE POETRY BUREAU OF
THE LITERATURE DEPARTMENT

The Book of Lyric Poetry by Homayoun Esfrayeni

Corrected by: Khosro Shahabi



حوزه هنری - ایران - تهران - تقاطع خیابان حافظ

صندوق پستی ۱۵۸۱۵/۱۶۷۷ -

مرکز پخش: بازرگانی مؤسسه ا

تلفن ۸۸۱۱۷۶۶ - فاکس:



